

۲۹

اطلاعات او گلتور

دیکان افغانستان

۱۹۷۶ فروردین

سال ۷

۱۳۵۴ دلو ۳۰ سنت



۴۸ - ۴

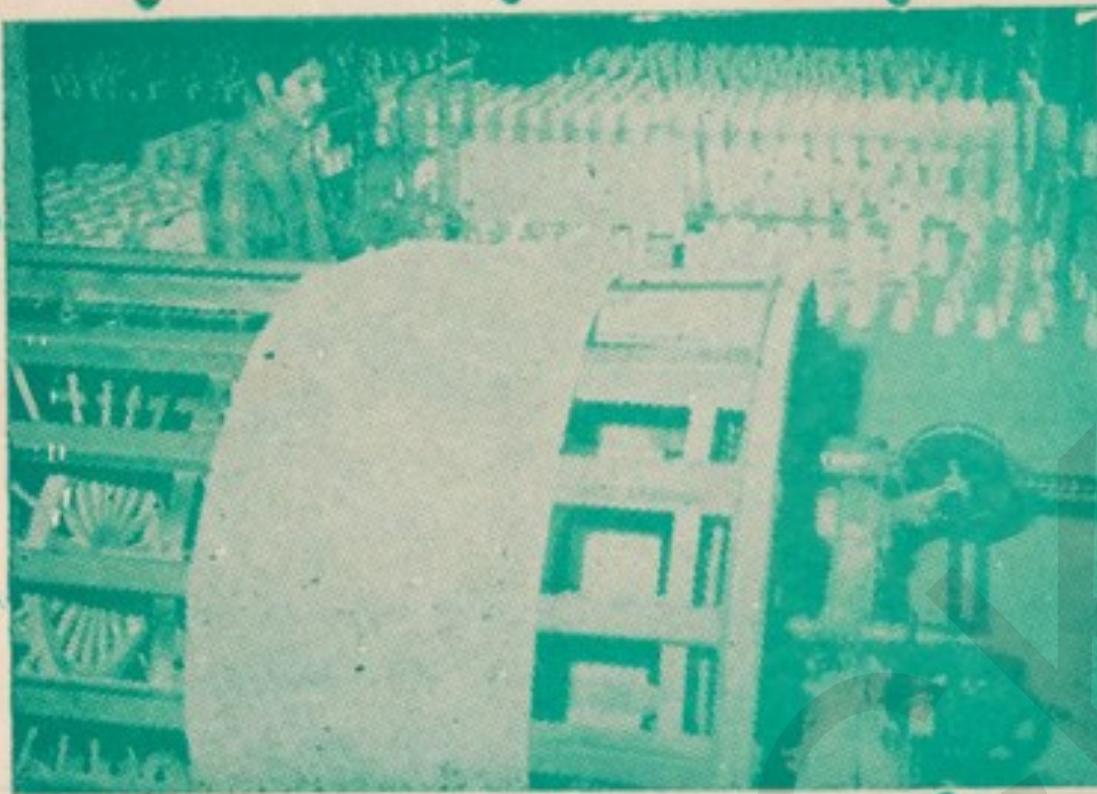
دوستان عزیز !

هیچگاه در جاده ها به تفریح
مشغول نشوید زیرا بی بروانی
تان در روی سرک ممکن است
جاده ای بار آورده به حیات شما
صلدنه بر ساند .





عصر دستور



مانند زمان های قدیم حالا
نکه در گارگاه ها بادست بافته
نمیشود. مادر پهلوی سایر
ضروریات خود به آبا سشم
ضرورت داریم برای ساخن
لباس تکه لازم است و نکه در
فابریکه های عصری به قدر زیاد
و وقت کم بافته میشود، درین
عکس ها قسمت های مختلف
فا بریکه نساجی ننگرهای را
مشاهده میکنید.





هیانعیم متهی ذی

نو کری کوم دیار په عاشقی کی

مفت بار دسدوزی شاه زمان نه يم

دنسیکنی قدم کنیبیبند او پدی لاره
کنیسی بی دیری ستو نزی او تکالیف
لیدلی دی خو هغه وچه پدی لاره
کنیسی بی خان روحانی مقام ته
ورساوه او د ستر مقام خبستن
شون.

دمیا نعیم متی ذی بلار، نیکه او
قوله کورنی په ینستن کنیسی شهرت
لری او یوله په بنه سریتوب سر ه
مشهور دی.

داسی معلو میبری چه میا نعیم
متی ذی دسدوزو په عصر کنیسی
کند هار ته تملی دی او هلتہ یسی
دکند هار دناکودک په کلی کنیسی
ژوند او استوگنه شروع کپری ده
خکه چه تر او سه بوری خلک دده و
کورنی او زامن ته دعیقت او ارادت
احترام و راندی کوی او دقدر په
ستر گه ورته گوری او داسی معلو
میبری چه میا نعیم متی ذی دسدوزو
په کورنی کنی دشاه زمان سد و زی
معاصر دی او به دغه وخت کنیسی بی

خودو دوستانو د کمکیا نو
بنکلی مجله دهیواد دنومیا لی و
دمعرفی په سلسه کنیسی دهیوادیه
بل نامتو او تکپه شاعر، میا نعیم
متی ذی معرفی کوي.

گرانو کوچتیانو امیا نعیم متی ذی
دپنستو ادب دمیدان یو داسی تکره
شاعر تیر شوی دی چه دپنستو
شاعر انو یه لو مری ډله کنیسی راخی
او قول اشعار یی ملي رنگ او ملي
جذبی لری، متی ذی، یه قوم خلیل
هومند دی چه دشیخ محمد شعیب،
زوی او دشیخ محمد سعید لمسی دی
په شپرم پست کنیسی شیخ امام الدین
ته او یه نهم پنست کنیسی شیخ متی
چه به کلات بابا سره مشهور دی
رسیبری (کلات بابا په کلات کنیسی
بنخ دی چه تراوسه بوری یی ټول
افغانان لمانخنه او زیارت کوی)
دغه خای او س دزا بل دو لا یست
پنامه سره یادیزی.

زمور دغه ملي او خور کلامه شاعر
۱۲۰۵ مجری کال په شاوش خواکی
زین یدلی دی دخیل بلار په
لارښونه یی په تصوفی او روحانی



پوره رو حانی او شعری قد رت
درلود لکه چه دی په خپله وايی:
نوکري کوم ديار په عاشقی
مند بار دستوزی شاه زمان
کسی نه يم

دېښتو زېبی دغه ملي او رو حانی
شاعر دکاپل او د هند په شاو خوا
کېښی هم ددیری مدي لپاره ژو ند

کپری دی اویتول خلک بی دخیل ملي، روحانی او شعری فیض خخه برخورداره کپری دی. لکه جه وايي:
چه شاره دی غمازانو لـه وطنـه
نعمـم خـکه کـند اـر او کـابل وـنيـو

دپورتنی شعر خخه لیدل کیزی چهد بینتو دغه ملي او رو حانی شاعر دخچل زینیدنی په خای یعنی
کلات کبنسی دیر ظلمونه او خوا ری لیدلی اود پیرو ستونزو اوزحمتو نوسره لاس په گریوان وو خکه دی یو
پلوته دغمازانو دظلم او تیریودلاسنه زاری او ناری وهی لakan بل پلوته بیاد طالمانو او خدادی ناتر سو خلکو
دبدي وضعی او تکالیفو خخه گیله او شکایت کوی نو همدغه وجهده چه دغه ملي او روحانی شاعر خچل
اصلی خای پرینسی اود گران هیوادنورو سیمو ته بی پناه و پری ده او هلتنه بی یول خلک دشعر، شا عری
او ملي احساساتو په بیکلی بن کی خوبیس او تازه ساتلی دی اود ملي درداو احساس پلوشو بی ده گوی
دماغو نه دیر وخت لپاره سپیخلی ساتلی دی.

میانعیم متی زی، دپنستو ژبی دشعر او شاعری په ډکر کښی یودیر بنکلی او ګرا نبها دیوان لري چه
په ۲۲۴ مخه کښی راغونه شوی دی او تقریبا په ۱۲۲۰ هجری کال کی پای ته رسیدلی دی. به نوموږي
کتاب کښی د ری زره بیتسو نه ساتل شوی دی، داسی معلو میزی چه متی زی دخپل دیوان دلیکلو په
وخت کښی یودیر بنکلی، تکرہ او دملی درد او فکر خوان وو.

دمتی زی دشعر مضامین ټوله‌عشقی او ملی جنبه لری. شعر یې دیر خوب او پر هره طبع برابر دی. ویناواي یې به سلا ست او متا نست کتبی ساری نلری خیتی ملی غزلی یې به خوب والی او روانی کتبی دېښتو ادب ددیرو لوپو استا دانو پهشان خوند او تازگی لری. ده به خپل شعر کی دنورو ژبو دکلماتو اولغافو خخه بیخی دده کړی ده بلکه خپل شعر یې خاص دېښتو به خالصو لغا تو او کلیما تو سره سبال کړی دی سبک یې در حمان یاما د سبک یې او د دندګه ادبی مکتب یو دیر نومیالی او نامت—لوستونکی دی.

دېپستو دغه پیاوړی او فامتو ملی شاعر دخپل شعر او شاعری په نېټکلې بن کښی ډیری خوبزی او عشقی غزله هم لري چه ډیر پت رازو نه او خوندوري هيلی پکښی پرتی دي .

دمتی زی دمپنی او وفات نیته بنه پوره نده معلومه دده داشعارو خخه دومره خرگند بینی چه دکند هار
دنا کو دک به کلی گنبی هر او هوری بسخ دی.

لنهه داچه، منی زی دپنستو زبی یوجیر پیاویری ملي او روحانی شاعر تیر شوی دی شعر بی دیز
خور او دهرمین سری لپاره دزپه مرهم دی په خپلو یولو اشعارو کی بی دمیتنی او ملي عشق چیر خوازه او په
زپه پوری احسا سات خای کپری دی چه حقیقتا دده دپاک، ملي او بی الایشه مینی بنه تمثال دی. موژوده
ته یو چیر خور من، ملي او درد من شاعر ویلی شو. روح دی بنادوی.



باشا گردان ممتاز آشنا شوید

احمد ضیاء اکبری یکی از معلمین لایق مکتب نازوانا است.

وی همیشه به مضامین مکتب از نمره دهونه کمتر نکرفته . احمد ضیاء درین سا نر همصنفانش توانسته است که مقام دوم نمرگی را خذ نماید.

بهترین راه موافقیت را برای یک شاگرد پا بندی به حاضری ، معین نمودن اوقات درس و تفریح میداند .

وی برای یک شاگرد ، در پهلوی درس مکتب مطالعه کتب علمی و اجتماعی را ضرور دانسته و میگوید باید معلومات زیاد تری را از راه کتب مفید دیگر بدست بیاو رد . همچنان وقتی انسان خسته شد باید برای رفع خستگی و رفع نماید برسیدمش ورزش مورد علاقه تان کدام است؟ گفت: آبیاری و فوتبال . چون فعل زمستان است و جای مناسب برای آبیاری نیست بنا بر آن روزهای که هوا خوب باشد به تمرین فوتبال می پردازم .

صفحات رموز زندگی خنده داستانهای مورد علاقه ضیاء است به مضامین ساینس علاقه زیاد دارد و بعضی اوقات کتب ساینس را مطالعه می کند و در آینده فکر دارد تادا کتر طب گردد و خدمت نیک وارزشمندی را به هموطنان خود انجام بدهد .

احمد ضیاء اکبری

محمد اشرف عظیمی

می خواهد پیلوت شود

محمد اشرف عظیمی از جمله شاگردان ممتاز مکتب شاهدو شمشیره (ع) که در کانکور مکتب خود بدلند توین نمره را خذ کرده است. وی مدت هشت سال تحصیل را مؤقامه سپری نموده و رسیدن به هدف را نتیجه بزحمت و پشتکاری داند، محمد اشرف عظیمی به رسامی تیز علاوه داشته و تا اندازه مها رت دارد . از ورزش های آب بازی و باسکتبال علاقمند بوده ، تاندازه دسترس دارد. وی اوقات بیکاری اش را به مطالعه کتب علمی و مفید سپری نموده هر شما ره و مجله دکمکیانو ائیس را می خواند و به صفحات برازنده گان و بیانیه باهم جغرا فیه بیاموزیم علاوه قمnd است .

محمد اشرف عظیمی می خواهد تادر آینده بعداز ختم تحصیلات عالی یک پیلوت ورزیده شود .



محمد اشرف عظیمی

دکمکیانو ائیس

مسعود و فرشته

خواهرو برادر

با استعداد



من نیز سیدید که در آینده کدام رشته را خوش دارید و بدو ن معطلي گفت: من دا کتری را خوش دارم و می خواهم مریضان را تداوی کنم. بعدنوبت به خواهرش رسیدوی نیز دختر با استعداد معلوم می شد خود را معرفی کرد.

اسمم فرشته است هنهم به صنف اول، اول نمره کامیاب شدم و هردوی ما به مکتب محبوب سلطانی درس میخوانیم فرشته هم پا را چه خود را آورده بود او هم به تمام مضامین ازده کمتر نکرفته بود. از فرشته پرسیدم: به کدام مضامین زیادتر علاقه دارید گفت: تمام مضامین مکتب را خوش دارم اما دری را زیادتر خوش دارم امامی خواه هم در آینده معلم شویم. مسعود و فرشته هردو به کورسهای زمستانی مکتب محبوب سلطانی شرکت نمودند. دوم آمادگی بیشتر داشته باشند.

در دفتر مجله نشسته بودیم که یک پسر و یک دختر هردو با کمال ادب داخل دفتر گردیدند و بعدازسلام گفتند ما آمدیم تا همایی ما مصاحبه نماییم.

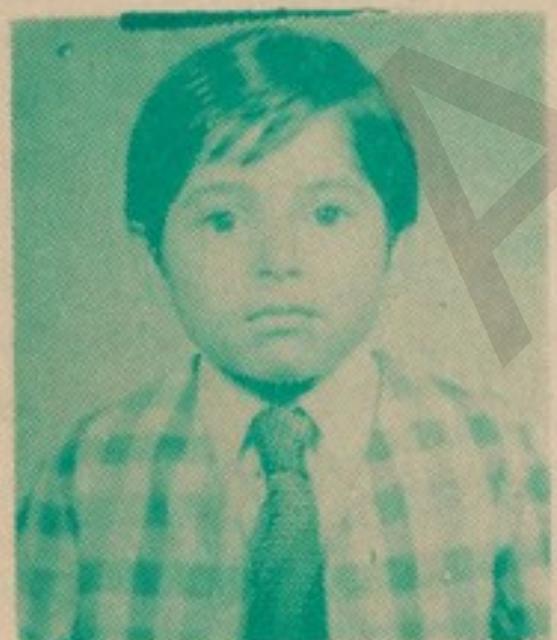
هردو چهره های شایان باهم شبیه بودند بعدازینکه هر کدام خود را معرفی نمودند معلوم شد خواهیم و برادراند. از هردو خواهش نمودم تا هر کدام خود را جدا گانه معرفی نمایند.

اول پسر که خیلی باجرات بود گفت: نام مسعود یما است.

من به صنف اول، اول نمره کامیاب شده و به صنف دوم شامل شدم وی در حالیکه پا را چه اش در نزدش موجود بود و قتنی پارچه او را دیدیم نمرا تش ازده کمتر نبود از گفتار و حرکات وهم از روی پار چه اش معلوم می شد که پسر ذکری و با استعداد است. تا میخواستم از خواهرش که منتظر بود تا چه وقت نوبت به وی میرسد تا خود را معرفی کندسوالی بنمایم یما گفت: مصائب من خلاص شد از

بها والدین

همکار مجله



وی به مجله خیلی علاقه داشته داشته میخواهد تا همکار دایمی مجله گردد.

سید بھاؤ الدین شاه مظہر متعلم صنف سوم مکتب حیاتی است.

وی به موسیقی نیز علاقه داشته در بعضی کنسرتمای لیسه غازی و بو هنتون کابل حصہ گرفته است.



۴- بی اعتنا یسای دا کتر
خلص اینکه امروز میلیون‌ها
نفر در جهان جرج بر نارد شاو
راز هبر معنوی و ادبی خود.
هیدا نند واورا بزرگترین
نویسنده تشخیص میدهند.

این چیز‌ها که اختراع
شده اند؟
آله که آب گلدان را اندازه
میکند:
دوستان عزیز ادریں او اخر
نژدیک کمپنی امی واقع
نیویارک امریکا یک اختراع
عجبی به میدان آورده است.
با اختراع این آله، علاقمندان
نگهداری گل‌های زیبادرخانه

بسادگی میتوانند که بفهمند
که گلدان شان به آب ضرورت
دارد یانه، این آله که رطوبت
سنچ نام دارد، مقدار رطوبت
رادر ریشه گل معلوم کرده و
به انسان می‌فهماند که گلدان
به آب بیشتر ضرورت دارد
یانی:

گرفت و هنوز ۱۵ سال از
عمرش نمیگذشت که با کارهای
آهنگسا زان معروف آشنائی
گردید.
به سال ۱۹۲۵ میلادی
جایزه ادبی نوبل برای جرج
بر نارد شاو داده شده است.

این نویسنده بزرگ
 ساعت ۹ صبح چای میخورد،
وسپس در اطاق کار خود
مینشست و تا چاشت کار
میکرد. بعد از صرف نان
چاشت کمی استراحت میکرد.
و بعد از آن تا ساعت ده شب
مطالعه و نوشته میکرد و رادیو
را گوش میداد و بعد از آن به
خواب میرفت.

جرج بر نارد شاو، بسیار
آنار گرانبها به رشته تحریر
اورده است که نام چند اثر
اورا برای مثال میاوریم.
۱- خانه‌های زنان بیوه.
۲- تزار و کلتوا پا ترا.
۳- عقیده عادی را جمع به
جنگ و صلح.

جرج بر نا ردشاو که بود؟
دوستان عزیز!

بزرگترین و معرو فترین
نویسنده معاصر انگلیسی که
در قطار نویسنده گان بزرگ
قرار دارد جرج بر نارد شاو
است.

جرج بر نارد شاو بتا ریخ
۱۸۵۶ ماه جنوری سال ۱۸۵۶
میلادی در دامان یک خانواده
بی‌چیز در شهر دوبلین از
شهر ایرلند بدنیا آمد. پدر
وی مامور دولت و مادرش دختر
یکی از زمینداران بود که
تا اندازه ای باعث رونق
کار شو هر وو سعی
معاش خانواده خود گردیده
بود.

مادر این نویسنده بزرگ
از موسیقی بهره کافی و درآوازه
خوانی شهرت زیاد داشت. بر
اثر ذوق و مهارت خود، فرزند
خود را با موسیقی آشنایی کرد
و بهمین مناسبت جرج بر نارد
در دوران کودکی چند قطعه از
آنار بزرگان موسیقی رایاد

چراغ های مربع شل موتر
دوستان عزیز ! درین اوخر
کمپنی ویتو واقع امریکا یک
قسم چراغ های پیش روی
موتر نوع (استر ولا یست)
اختراع کرده است.

این چراغ ها حصه زیاد
سرک جلوی موتر را به صورت
کامل روشن میکند و سایه -
هائیکه در اطراف خود بروی
سرک انجام میکند به میان
نمی آورد.

آسترالیا در کجا واقع شده است ؟

دوستان عزیز ! براعظم
آسترالیا در جنوب شرق
براعظم آسیا واقع گردیده
است که مساحت آن ۸۹
کیلو متر مربع و تعداد نفوس
آن یازده و نیم میلیون نفر است
طول سواحل آسترالیا
۱۹۵.. کیلو متر و بلند ترین
قله آن ۲۲۴۶ متر ارتفاع دارد
از جمله شهرهای مهم آن سدنی
میباشد که در سواحل جنوبی
آسترالیا واقع گردیده است.
پایتخت آن شهر کا نبیرا
است که این شهر در ساحل
جنوب شرقی واقع گردیده.

اقلیم آسترالیا صحراء نی
و نیمه صحراء نی است. مردم
آسترالیا عیسوی مذهب است.
آسترالیا بزرگترین سر زمین
صادر کننده پشم است
این مملکت در جمله ممالک
کامنویل اینگلستان شامل
است.

(فرستنده محمد عارون)

راجع به گندم چه میدانید؟
دوستان عزیز ! گندم، از
جمله احتیاجات مهم بشر می
باشد زیرا او لین احتیاج ما
را مرتفع میدارد. گندم در دو
وقت سال زرع می شود،
گندمی که در بهار زرع میشود
بنام گندم بهاری و گندمی که
در خزان زرع می شود به نام
گندم خزانی مسمی است.

راجع به لبلبو چه میدانید؟
دوستان عزیز ! لبلبو نباتی
است که در جاهای سرد، گرم
ومعتدل میروید. سر دی
زمستان بالای لبلبو تا ۷۰۰
ندازد و در ممالک اروپا بی
زیاد زرع می گردد. امروز در
جهان اولین مملکت تو لید
گننده لبلبو اتحاد جما هیتر
شوری، دوم آلمان و سوم
فرانسه است درو طن عزیز
ما هم در صفحات شما لی
لبلبو زرع می شود و از آن
بوره می سازند.

چرا کمی آهن در بدن
نقص دارد ؟
دوستان عزیز ! آهن، از
جمله مواد معدنی بوده. این
نوع مواد انسان را در مقابله
امراض مقاومت می بخشد
واز مرض قلت حجرات سرخ
خون حفاظت می کند چون
حجرات سرخ خون اکسیجن
را بتمام نقاط بدن میرساند
بنابر آن اگر در بدن آهن کم
شود اکسیجن خون را بتمام
بدن رسانده نمی توانند، و
انسان را به نفس تنگی و بعضی
امراض دیگر مبتلا میسازند.
پس لازم است که شما اطفال

عزیز همیشه از غذاهای
نوش جان کنید که مقدار
کافی آهن داشته باشد و به
هر اندازه بی که مقدار آهن
درو جود انسان زیاد باشد
بهمن اندازه برای صحبت و
سلامتی مفید می باشد.

چطور تنفس می کنیم؟
دوستان عزیز ! چون انسان
ها او لتر از همه به هوا
ضرورت دارد باید روشن
بسازیم که هوا چه مرا حلی
را در بدن طی می کند.

هوا از راه دهن یابینی،
داخل وجود می گردد. اما
بیهتر است که تنفس از راه
بینی صورت بگیرد، چه در
بینی موها و رطوبت بذرا
است گرد و خاک را نمیگذاشد
در داخل ششها شود. بعدا،
هوا از حنجره که در جوانی
تنفس می گردد. طول این نسل
تقریباً دوازده سانتی متر
بیهتر معلوم می شود، گذشت
داخل قصبت الریه یا نسل
است که در قسمت آخر به
دو حصه تقسیم می شود یکی
به شش راست و دیگری به
شش چپ میرسد این نسل هوا
رادر شش میرساند. ما

دشنه داریم که در طرف
راست و چپ سینه واقع،
گردیده و درین آن سوراخ
هاییست که به نام کیسه های
هوایی یاد می شود و در وقت
تنفس ششها کلان می شود
و جایش تنگ می گردد. درین
وقت حجاب حائز که یک،

قصه چوک کوچک سیاه

تیمی سر وع به دو یدن کرد
ریلیف هم او را دنبال می کردوسی
می نمود از او عقب نهاد.

درین حال تیمی بالای او صدا زد:
لیپی هرا دنبال نکن به قریه برسو
و برای اهالی در مورد آتش سوزی
خبر بر سان.

دیری نگذشت که جمعی از مردها
بالای تپه رسیدند و به تعقیب آنها
زنیای قریه هم به کمک آمدند نخست
ماری رسید که لاغرتر و تیزتر از دیگر
زنها بود. بعد دیگران رسیدند در
حالیکه سطل های خورد و گلان را
با خود داشتند از همه پستانتر خانم
برون رسید. او کوچکترین سطل
را با خود داشت یک خط طولانی از

زنها و مردها برای خاوهش ساختن
آتش تشکیل شده بود و خانم برون
هم درین قطار داخل شد. خانم برون
در آخر خط قعالیت داشت و تیمی
در نقطه آغاز درین آب مردها.
دروازه را با زنموده و داخل خانه
رفتند تا سامان خانه را بیرون بکشند
امبرو و سوزان از یک جای محفوظ
صحنه را تماشا می کردند لاتن ریلیف
آهسته آهسته به آتش سوزی نزدیک
شده رفت اور به چیز هاییکه از خانه

ریلیف. وقتی که دختر کوچکی بود فقط دو چیز برای شس آزار دهنده
بود یکی هو های دراز او، و دیگری نام او.
مادرش او را «ریلیف» صدا می زد، لاتن پدرش او را (لیفس) می گفت.

ریلیف با فا میلش در یک خانه کوچک سفید زندگی می کردند. این
خانه در نزدیکی دریا بنا یافته بود و ریلیف می توانست از آینه خانه
آمدن و رفتن کشته هارا تماشا کند. گاهی هم در نزدیک دریا می نشست
و کشته هارا سیل می کرد.

در خانه شان بسیار چیز های دلچسب بود لاتن ریلیف بیشتر از
همه به چوکی کوچک سیاه علاقه داشت.
قصه این چوکی بسیار شیرین و دلچسب است.
دیگری از روز های بهار ریلیف و (امبروز) برادرش، گاو شانرا
در هزر عه به چرا برده بودند. آنها گاو را که ((سوزان)) نام داشت به
آهستگی دنبال می کردند. وقتی آنها در بالای تپه رسیدند. سوزان چشم پای
درشت و نسواری اش را به اطراف چرخاند و در جایش ایستادو
بروع کرد به خوردن علف های سبز پس از اندگی توقف در تپه وقتی
آنها بر می گشتند توجه ریلیف را خانه (ازلی میریل) جلب کرد گه در همان
نر دیگر قرار داشت.

بالای سقف خانه ازلی میریل یک خط باریک دود به نظر می خورد ریلیف
که نگاه خود را از انجا بر نمی داشت متوجه شد که دود آهسته آهسته
زیاد تر و غلیظ تر شده می رود.

ریلیف بزو دی فکر کرد که در خانه هیچ کس نیست برای آینکه او
ازلی میریل دا در راه دیده بود که بشهر میرفت حتما باید واقعه اتفاق
افتاده باشد! این را گفت و امبروز و گاورا گذاشت و خود باعجله از تپه پایان
آمد. تیمی اولین مردی بود که با ویر خورد او بالای هزر عه مشغول بود
و تازه می خواست پس از کار هزر عه را ترک بگوید که ریلیف را دید که
خیلی هانده است چهره اش سرخ شده و موهای درا زش رویش را
پو شانیده است.

ریلیف بادیدن این مرد چیز زد: خانه ازلی میریل را آتش گرفته!

نمی‌گرد . حالا هر چیز را که در خانه

من خوشت می‌آید، بگیر . ریلیف در

مورد تمام اشیا خانه که روز قبل دیده

بود فکر کرد . یک تصویر مادر کلان

میریل، یک میز، یک چپر کت . ریلیف

با این عمه اشیا چه می‌گرد؟ اصلاً

این چیز به چه درد او می‌خوردند.

((آنجا یک چیز است که از آن

خوسم می‌آید)) این جمله را ریلیف

با خود گفت: آن چیز که ریلیف در

مور دش فکر می‌کرد عمان چوکس

بود که روز قبل او بالا یشن نشسته

بود و از دور آتش را نظاره می-

گرد .

ارلی به سر ریلیف دست گشید

و خندید ... میدانم چه چیز را

میخواهی از آن تو باشد . چوکس

کوچک سیاه! اینطور نیست؟

خوبست چوکس کو چک سیاه از تو

باشد . من امتبث چوکس را برایست

بخانه خواهم آورد .

این بود واقعه ایکه سبب شد

چوکس کو چک سیاه از آن ریلیف

شود . بعد از آن هرگه از برابرخانه

ریلیف می‌گذشت این دختر ک

خوب شیخت را میدید که بالای چوکس

سیاه کو چکش نشسته بعضی اوقات

او در بالای این چوکس می‌نشست و برای

خود گذی تیار می‌گرد گاهی هم

بالای چوکس می‌نشست و گاز می‌خورد

مثل آنروز که بالای چوکس نشسته

بود و آتش را تعاشا می‌گرد .



بیرون گشیده بودند علاقه گرفت . یکی از مردها صدا گرد ازینجا دور شو .

این چوکس را بگیر و دور تر ازینجا بالای آن بنشین . از دور هم میتوانی

چیزی را که بان علاقه داری تعاشا کنی .

ریلیف چوکس سیاه کوچک را برداشت و در کنار خیابان رفت و بالای

آن نشست . وقتی ریلیف بالای چوکس نشست دید که سطل های پر از آب

به تندری تاو بالا می‌رود و پروخالی می‌شود . بزودی آتش خا موش شد

و یک خط از دود غلیظ بپروا بلند گردید . مردها و زنها بطرف خانه

های خود روان شدند .

ریلیف، امروز و سوزان به آهستگی فرود آمدند .

عصر روز دیگر وقتی ریلیف و امروز و سوزان به تپه رفتند، ارلی

میریل را دیدند که در آستانه دروازه خود ایستاده .

ارلی میریل صدای اینجا بیالیقی من میخوا هم از کاری که تو گردی

تشکر کنم . اگر چشمهای تیز بین تونمی بود هرگز خانه من نجات پیدا

۴ - بازی سفیر (طبق
داخلی زمین) .

۱ - اتمو سفیر زمین :
اتموسفیر یا کره هوا یی که
اطراف زمین را احاطه کرده
است. متشکل از گازات،
مختلف است. این کره هوا یی
مربوط به کره زمین و جز
جدانشدنی آنرا تشکیل می
دهد. اتمو سفیر زمین همراه
با کره زمین در حرکت است.
اتموسفیر این ماده حیاتی
در تحولات و تبدلات سطح
زمین نیز سهمیم بوده و یکی
از اوصاف متمایز سیاره، ماه
را تشکیل میدهد.

هوا یا فضایی که زمین را
احاطه کرده دارای وزن می
باشد و یکی از خواص مهم و
عمده آن فشار می باشد همچنان
که اشعه آفتاب، حرارت و رطوبت را جذب
می نماید.

اتمو سفیر زمین از گازات
مختلف تشکیل شده است.
اجزا اتمو سفیر زمین تا
ارتفاع هفتاد کیلو متر ثابت
است. این اجزا عبارت اند
از :

نایتروژن ۷۸٪ فیصد،
آکسیژن بیست و هشت یهندو
و پنج فیصد، آرگون یک
فیصد. همچنین یک مقدار
بسیار کم گازات دیگر مانند
هایdroجن، نیون، کاربن
دای اکساید و بخارات آب و
غیره در اتمو سفیر وجود
دارد.

بیا دید با هم جغرافیه بیاموزیم

شش میلیون کیلو متر را با
سرعت متوسطه بیست و نه
اعشاریه پنج ثانیه می پیماید.
فاصله متوسط زمین از
آفتاب یک صد و پنجاه میلیون
کیلو متر است. کتله زمین،
مساوی به یک برسه صد و
سی یک هزار و هشتاد پنجاه
حصه کتله آفتاب است.

حجم زمین ۱۰۸۲۸۴۱ -
میلیون کیلو متر مکعب است.
شعاع طویل زمین (در خط
امتداد) مساوی به شش هزار
سه صد و هفتاد و سه اعشاریه
چهار کیلو متر است.

در حالی که شعاع کوتاه
زمین (در قطبین) مساوی به
شش هزار و سه صد و پنجاه و
شش اعشاریه نه کیلو متر
است.

در اثر تحقیقات و مطالعات
و تخمین هایی که علماء در
پاره ساختمان زمین به عمل
آورده اند زمین را می توان
به طبقات ذیل تقسیم کرد:

۱ - اتمو سفیر (فضای
زمین).

۲ - هایdro سفیر (قسمت
آبی زمین).

۳ - لیتو سفیر (قشر،
زمین).

ساختمان زمین
شرایط طبیعی در ابتدای
بوجود آمدن زمین بر شکل
هندسی فعلی آن کاملا مؤثر
بوده است.

چه، در ابتداء که زمین از
کتله نیبولا جدا گردیده بود،
مانندیک پارچه گاز آتشی بود.
این کره آتشین حرکت داشت
چون آهسته آهسته حرارت
خودرا از دست میداد بنابر
آن سرعت حرکت آن بیشتر
می گردید.

در اثر سریع شدن حرکت
زمین قوه فرار از مرکز حجمه
های سطی کره زمین که
ناحیه استوا را تشکیل میدهد
تأثیر کرده آنرا به طرف خارج
کشانید.

بنابر آن قسمت استواری
زمین دارای برآمدگی و قسمت
های قطبین کمی فرو رفتگی
پیدا کرد. از همین جهت است
که زمین شکل کاملاً کروی
نمداشته بلکه نزدیک به
بیضوی دارد.

طوری که در درسهای پیشتر
خواندید زمین بدور آفتاب
به مدار بیضوی حرکت
انتقالی خودرا طی می کند.
زمین در اثر حرکت انتقالی
خود مسافه نه صد و سی و

مترجم: ع. کودک

قسمت دو م

با کوی شکاری

میدام. بهتر است اوران تعقیب کنم. البته تعقیب ببرها کار مشکل است و شما مطمئن نیستید که چه حدثه برای شما رخ خواهد داد.

باکو و قتیکه از خانه خارج شد گوچا هم او را پنهان نی تعقیب کرد. باکو به راه خود ادامه داد تا به سر زمینی رسید که در آن ببرها غریبو فریاد میکشند.

باکو ببر ماده را ملاقات کرد. بیچاره از غم و غصه زیاد آنقدر ضعیف و ناتوان شد که فکر می‌شد یک خریطه استخوان است.

باکو گفت: غصه نکنید. در جنگل مرا همه کس می‌شناسند من یقین دارم که چوچه های ترا بزودی پیدا کرده و بار دیگر در نزدت حاضر خواهد شد.

گوچا همانطور میکوشید تا خود را از نظر باکو دور نگه دارد، اما چون جسم قوی و چاق داشت، مجبور بود خود را در لای درختان بزرگ جنگل پنهان نماید. اما این پنهان شدن مانع آن نمی‌شد که او چیزی را نشست و یا کوچکترین یک واقعه از نظرش دور بماند.

نا تمام
۱۵

و کاکای نیرو مند نداشتند باشد. گوچا این را گفت و با خنده معنی داری از نزد باکو دور شد.

روزی از روزها یک طوطی از سر زمینی که در آن ببرها غریبو و فریاد میکشند یک خبر مهیب و ترسناک را برای باکو آورده بود.

اصل خبر این بود که دو چوچه یک ببر ماده گم شده بود و معلوم نبود که برای آنها چه حادثه رخ داده است، آیا تا هنوز زنده اند یا چطور. مادر ببرها از غم و غصه زیاد مریض شده و در زیر یک درخت ناله و فریاد میکرد. او در حال غم و ناامیدی طوطی هو شیمار را و ظیفه داده بود تا باکو را در هر جایی که باشد پیدا کرده و این خبر غم انگیز را برایش برساند.

گوچا سر خود را از دیوار خانه بلند کرده و طوطی طلایی را در صحن خانه باکو مشاهده کرد.

گوچا خبر غم انگیز گم شدن چوهای ببر را از زبان طوطی شنید و با خود گفت: من از باکو میخواهم مرا همراه خود ببرد. اماده شدم فکر دیگری برای او پیدا شدم. نه او مرا با خود نخواهد برد. این را

یکروز باکو به گوچا گفت: چه فکر میکنی که تو در کلانی یکنفر چاق خواهی بود یا سا یکنفر لاغر!

گوچا که این فکر را نکرده بود در مقابل سوال با کسو خنده دیده گفت: میخواهم در کلانی یک آدم قوی و نیرومند باشم. در آنوقت با تو یکجا به شکار خواهیم رفت.

تو در جنگل گرسنه می‌شوی. ممکنست داد و فریاد تمام جنگل را بگیرد. شکار کار آسان و ساده نیست. گوچا گفت: این را میدام. اما من یک بچه چاق هستم و تحمل من در گرسنه نسبت به تو زیاد است اگر در جنگل غذای کافی نداشتم من می‌میتوانم سهم خود را به تو بدهم. من سهم ترا قبول ندارم.

اگر در جنگل گرسنه شوی خودم میتوانم غذا و خوراک خود را تمیه کنم. تو چا گفت: خوب است، من همکار تو میشوم و در کارها با اتو کمک خواهیم کرد.

باکو گفت: من یک خواهر و برادر بزرگ و یک کاکای نیرومند دارم، هر گاه به همکار احتیاج پیدا کنم آن کمک مینمایند.

پس من نفری را پیدا میکنم که خواهر و برادر بزرگ

کلاوس کو چک و کلاوس بزرگ

مسافر گفت: «آه، یاک جادو گسر است، و میگوید مانباید آش بخوریم تمام داش را پر از کو شت و ما هی و گیک گرده است!»

دهقان باعجله داش را باز کرد و تمام غذا هایی را که زنش پنهان

گرده بود در آنجا دید و باور نداشت. این کار را جادو گو کرد و فشک شده بود چرات نمیکرد حتی یک کلمه هم چیزی بگوید، غذا ها را سا بالای میز چیده شد و هردو یک طعام خوب هاهی، گو شت و گیک نوش جان کردند.

دهقان را مسرت بسیاری دست داد. با خود اندیشید که چیزی بد هد تا جادو گری مانند جادوگر مسا فر را صاحب شود.

دهقان رو به مسافر گردید و گفت: «تو باید جادوگر را بمن بفروشی در بدل آن هر چه میخواهی بخواه! یاک بیمانه زد به تو خواهم داد!» نه این معاشه را نمیتوانم بکنم آخر فقط فایده ای را که ازین جادو گر برایم میرسد فکر کن!

دهقان بازاری گفت:

- آه، هنر من دیوانه اش است. وبالاخره آنقدر تقاضا وزاری گردید کلاوس کوچک را مجبور ساخت بلی بگوید و افسا فه گرد:

ناتمام

دکمکیانو اتیس

نگریست. یک دو سر فه گرد و پرسید:

- هتلیکه در آن بالایی کسی هست؟ مسافر پایین پرید و ازینکه چگونه راهش را در چنگل گم گرده و از صاحب منزل هم اجازه خواسته بود که شب را در آنجا بگذراند برای دهقان شرح داد.

دهقان گفت: - چرانه، یقیناً، مگر ماباید اولاً چیزی بخوریم!

زن دهقان هردو را به خوشبوی استقبال کرد و میز در میان باک کاسه کلان آش را در میان گذاشت. دهقان که از همه چیز بی خبر و خیلی گرسنه بود با اشتباهی تمام شروع گردید بخوردن. مگر مسافر که از گباب لذید، هاهی بر یان

کیک وغیره چیز های داخل داش می اندیشید، اشتباه یش چندان به آش نمی آمد. زیر میز، ییش پای خود، بو جی بست اسب خود را گذاشت و بود. چون بخورد ن آش قطعاً غیرت نمیکرد، بنا بران بو جی را لگد کرد

و بست خشک داخل بو جی یک صدای عجیب بر آورد. مسا فر گردن خود را به بو جی نزد یک گرده گفت: «هیش!»

مگر در عین زمان آنرا دو باره بالگرد زد و یک چیز بلند در فضای اتاق پیچید.

دهقان با تعجب پرسید: «و ای، توجه آوردن درین جوالکت؟»

مسافر به یک پایه فسخیم آر چپری دودست و دو پا چسبید و خز یده خزیده بیام چپری بالا شد، و خو یشنون را بیچانید تا استراحت کا ملی داشته باشد. پرده ای پشت پنجره کلکین ها را کاملاً نه پوشاند و بود و مسافر میتوانست از جای خود داخل اتاق را بیند. در وسط اتاق

میز بز دگی نظر کلاوس کو چک را بخود جلب کرد که بر آن تو شید نی و گباب و یک هاهی بریان چیده شده بود.

مرد مسافر با خود می گفت: «ایکاش میتوانستم از آن چیز ها یک ذره بچشم!» بعد لبها خود را لیسید و اضافه کرد: « اووه، خدا یا! چه کیک لذیدی! این کیک چقدر کلان است!»

صدای غرس هوتر تو چپش را جلب کرد، هوتر بطرف قلعه نزد یک هی شد، راننده آن خود دهقان بود که بخانه اش باز میگشت.

زن با هنلهای چاپکی تمام خوراک های لذید را بداخل داش خود پنهان گرد، زیرا که اگر شو هرش میدید یقیناً هشتبه شده می پرسید که این چیز هاچه معنی داشته و برای چه مقصد تهیه شده است.

مسافر وقتیکه دید تمام خوراک های یک چشم بیوم زدن از بین برداشته شد، بی همای با گفت: «اووه، عجبا!» دهقان که درین اثنا بدر واز رسیده بود صدای اورا شنیده با لای

بعد از چند لحظه روی آدمک
برفی شان برف ریخت تا
بالا خره آدمک شان مثل آدم
ها یست به زمین خورد تکه تکه
شده پار چه های آن به اطراف
پرا گنده شد روی آن همانطور
برف می بارید که به زیر
برف پنهان شد و هیچ اثری
از آن باقی نماند، دیگر هوا
بکلی تاریک شده بود صدای
خنده بچه ها به گوش نهی
رسید همه خوابیده بودند
نفسها صدای زوزه گرگ، از
دور دست ها به گوش می
رسید دیگر همه به خواب
رفته بودند.

بی خود به یاد خودم افتادم به
یاد گذشته های تلغی خود، به
بیرون نگاه کردم از آدمک
برفی هیچ اثری نبود او در زیر
برفها پنهان شده بود و من
هم خواستم گذشته را با
حاطرات تلغی آن بدست باد،
بسیارم و در زیر بر فهای
سفید زمستان دفن شد کنم و به
آینده امیدوار باشم.



توبا آموزگار دوستدار مجله

زمستان

نوشته سعیده

گذر در زندگی ایشان اثری
از بد بختی های زما نه نیست.
قنب پاک و معصوم شان مالا—
مال از شاد مانیست.
آنها دسته دسته به هرسو
جمع شده اند و می خواهند
آدمک بر فی بسازند، از دیدن
آنها خیلی لذت می برم هیچ
دلم نمی خواست این منظره
تمام شود. همانطور بی خود
نشسته و به تماشای آنها
مشغول بودم دیدم هوا تاریک
شده بچه ها بی که یکه به
خانه های شان رفتند و تنها
آدمک بر فی شان باقی ماند

باز برف بنای بازید ن،
گرفت و با فرود آمدن هر دانه
بر ف خا طرات گذشت، در
نظرم مجسم می شد،
خاطرا تی پر از یاس و نا
امیدی.

من مثل همیشه پشت همان
بنجره که همیشه می نشینم،
نشسته ام و به برف ها نگاه
می کنم به برف ها که رقص
کنان از آسمان به زمین فرود،
می آیند و منظره ای زیبا می
را می سازند چنانچه هر
بینده فکر می کند در ختمها
باز بار گرفته اند و گل کرده
اند، اما این گلها حرا رتو
گرمی ندارد دیگر حالا صدای
چیزه مر غکان خوش الحان
از باعثها بلند نمی شود بسر
خلاف صدای قار قار زا غمها
گوش ها را می رنجا ند، اما
من این مزاحمت را به خا طر
رسیدن بهار که ارمغا نشی
تازگی و طراوت است متحمل
می شوم.

برف لحاف سفید خود را،
روی همه کاینات هموار کرده
و همه چیز را سفید ساخته
است. دود سیاه و غلیظی
از دودرو های خانه های گلی
دهکده بر آورده و حلقه حلقه به
هوا بلند می شود تا جایی
که از نظر نا پدید می گردد،
عبور و مرور عا برین در کوچه
ها کم است اما صدای خنده بچه
ها بگوش می رسد که آنها
بر ف بازی می کنند همه می
خندند. زیرا دنیای دا رندیر
از خو شبختی دنیای کوچک
زیبا و دوست داشتنی اما زود

تَبَّى بُودَى بُور

درین خانه میاید یک دخترک
داشته باشند که من همراهی
دخترک شان بازی کنم.

دگ گفت: .. شاید فامیلی
که درین خانه میاید بچه داشته
باشند و من همراهی بچه شان
بازی کنم.

جون گفت: دگ بـزودی
دراینجا یک فامیل خواهد آمد
باز دیده میشود که بچه دا رند
یادختر.

روزها گذشت یک روز جون
و دگ در روی حویلی بازی
میکردند که آواز استاده شدن

اکر می

فـا مـیـل چـلـیـل

جون و دگ خواهر و برادر بودند آنها یک سکه هم داشتند
سکه شان اسپان نام داشت.

جون و دگ هر وقت که در روی حویلی خود بازی میکردند
میمیزند که گلکار ونجار در پهلوی خانه شان یک خانه کلان
میسازند.

روزها گذشت یک روز جون به برادر خود دگ گفت: دگ
خانه تیار شد ولی هیچکس درین خانه زندگی نمیکند کی درین
خانه خواهد آمد؟

دگ گفت: این یک خانه کلان است شاید یک فـا مـیـل
کلان در اینجا زندگی کند.

جون گفت: بلی... یک فامیل کلان و شاید فـا مـیـل کـ

بـود نـبـود یـک دـخـتـرـک ،

کـوـچـکـ بـودـ اوـ یـکـرـوـزـ ،ـ دـرـ
حـوـیـلـیـ خـوـدـ نـشـستـهـ بـودـ .

یـکـ بـارـ یـکـ پـشـکـ رـاـ دـیدـ
ایـنـ پـشـکـ خـیـلـیـ مـقـبـولـ بـودـ .

دـخـتـرـکـ بـهـ پـشـکـ صـدـاـ زـدـ :
پـشـکـ بـیـاـ پـشـکـ بـیـاـوـ پـشـکـ

بـیـشـ دـخـتـرـکـ آـمـدـ دـخـتـرـکـ ،
پـشـکـ رـاـ خـیـلـیـ نـازـ مـیدـادـ ،ـ بـهـ

بـشـمـ سـرـ اوـ دـسـتـ مـیـ کـشـمـیدـ
وـ خـیـلـیـ خـوـشـ بـودـ .ـ کـهـ باـ اـ

بـازـیـ کـرـدـهـ مـیـ تـوـانـسـتـ مـگـرـ
ایـنـ زـفـاقـتـ مـدـتـ زـیـاـ دـیـ دـوـامـ

دـخـتـرـکـ وـ پـشـکـ

نکره دخترک یک روز دم پشک را کش نمود پشک قهر ،
شد و دست دخترک را پرت کند.

حالا رفاقت شان بپایان رسید. پشک دیگر نمی -
خواست همراه دخترک بازی کند و گریخت. دخترک تنها بود در چوکی بیرون نشسته بود و گریه می کرد.
دخترک فهمید که هر گاه کسی را آزار بد هیم دیگر، همراه ما رفیق نمی شود.



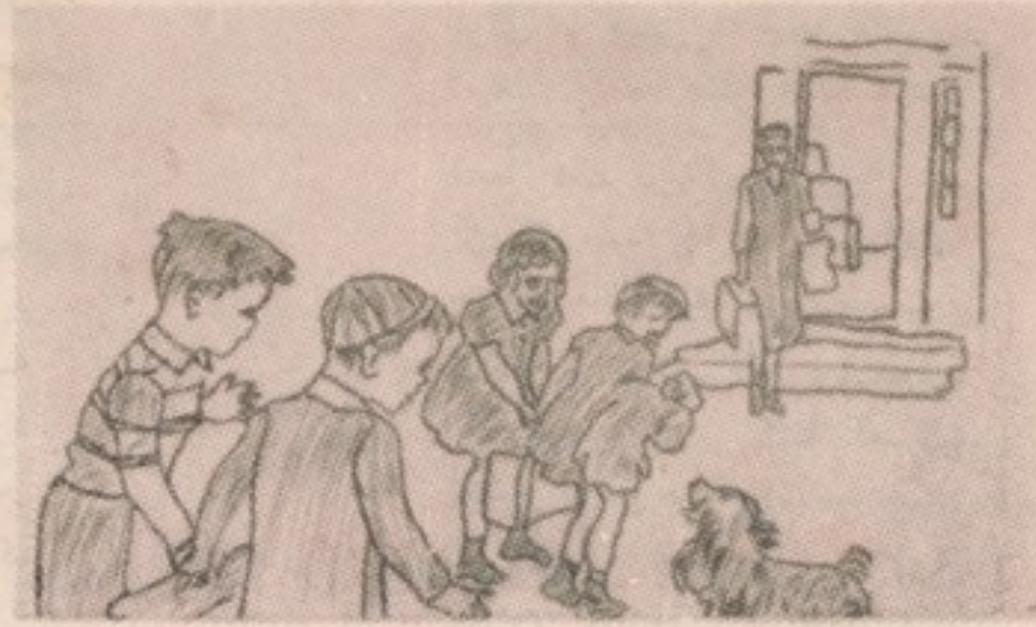
ترجمه: احمد اکبر تو فیقی

جون گفت: ما جون و دگ
هستیم شمارا کمک کرده
میتوانیم .

مادر کلان گفت: تشكیر،
اینست پیتر واپسهم هلن .
درین وقت سکت چون و دگ
بطرف پیترو هلن رفت و غوغو
کرد .

جون گفت: اینست(اسپات)
سکاک ماهم میخواهد برای رفقای
جدیدما خوش آمدید بگوید .

بعراز آن هر روز جون و
دگ با پیتر وهلن اطفال فامیل
جدید بازی میکردند.



هر دودویرند و در نز دیک
آنها ستاده شدند و سلام
دادند .

موتر را در سرک پیش روی خانه
خود شنیدند جون و دگ هردو
از حوالی بیرون رفتهند تا بینند
که کیست .

آن روز یک موتر آبی در آنجا
آمد .

جون و دگ گفتند: اینست
یک فامیل جدید .

جون گفت: آه رفقای جدید
ما آمدند .

دگ گفت: پدر و مادر شان
آمدند پس رفقای ما کجاست .

جون گفت: آه را سنتی دختر
شان کجاست .

دگ گفت: آه را سنتی بچه
شان کجاست .

چند دقیقه بعد تر یک موتر
سیاه آمد .

جون گفت: بین، بین،
اونه پدر کلان و مادر کلان شان
هم آمدند .

جون و دگ دفعتا از خوشحالی
چیخ زدند. اونه یک بچه و یک
دختر هم از موتر پایان شد درین
وقت جون به طرف بچه و دگ
بطرف دختر شان دید .

جون گفت: بیا برویم و سلام
بدهیم چطور دگ؟



رموز زندگی

شخص است. همچو مکا تیب رابه دیکران نشان دا دن کار
عاقلانه ای نیست .

اگر فرضی احساس عشق بین زن و مرد خا مو شن گردد
درست و مقبول آن خواهد بود که نامه های شا نرایک بده
دیگر دوباره مسترد نمایند .

هر کسی مجبور است نامه هایی را که بدست می آورد
جواب گوید حتی اگر برای شما نوشتن جواب نامه کار
مشکلی محسوب می گردد با آنهم نماید نامه ها را به
صندوق کهنه ای خر من کنید . رفته ای دوا مدار در
مکاتبه شاید مناسبات دوستی را سرد سازد .

در روز گا ران بیشیست
خر گو ش کوشنگ ما با تو
مسابقه میدهیم ولی حیف که
زندگی میکرد که خر گوشهاي
دیگروي را «زوپ» یاد می
گردند، این خر گو ش نه تنها
از نگاه مقوی لی با خر گوش
های بیکر فرق داشت بلکه
بعدی خیز و جست قوی میزد
که همه تعجب میکردند که
چطورین خر گو ش با وجود
کوچکی چا بکتر از هر
خر گو ش دیگر است، روزی
همه خر گوشها به گرد
زوب حلقه زدنده و پسند
خر گوشها گفت: بیلی با کمال
چه میتوکیم... زوب بهترین
شماست باید بو جسد او
افتخار کنیم، اگر مرغ های
خانگی تخم میکنند زند، گا و
ها شیر میدهند و زنبورها
عسل جمع آوری مینمایند و
دیگران از تخم و شیر و عسل
آنها استفاده میکنند اکنون
زوپ نایبت ساخت که خر گوش
ها هم میتوانند مقید واقع شوند
و یقیناً زوب با جست و خیز
ودوش های تند خود میتوانند
سر گرمی خود بی براي
نمایش خلق کند از پنرو من
من میخواهم زوب با حیوانات
دیگر مسابقه بدهد و وقتی
شهرت کمانی کرد دیگر تما م
انسانها و حیوا نات بو جود
ما خواهند بالیلد، تسبیح وقتی
این خر فها را از زبان
خر گوش بزرگ شنید خیلی
ها خور سند گردید و بلا
فاصله فرباد کشید: من حاضر م
باهر حیوانی که بخواهند از
بالای خر من های گندم این
مزروعه خیز بزم کی حا ضر
بدین مسابقه است؟؟؟ گورن
ها، انبه ها و آهوان خوش
خط و حال با شنیدن سخنان
خر گوش خندیدند و گفتند:

خر گوش قشنگ ما با تو
مسابقه میدهیم ولی حیف که
برای ما خیلی ها خجالت اور
است، ما حا ضر هستیم در
مسابقات بزرگ با حیوا نات
بزرگ مسا بقه بد هیم اینکه
چندان مسا بقه ای نیست.
سک کو چکی که «بولدوک»
نامش بود درین اثنا گفت:
چطور با من مسابقه میدهید؟
خر گو ش گفت: بیلی با کمال
میل و یک دو سه گفته باید
جست از بالای خر من گندم
بدانسو خیز زد ولی بولدوک
که میخواست با ضرعت و
تندی از بالای خر من گندم
بکندرد نا کهان در میان انبوه
خر من گندم افتد و در نتیجه
خر گوش برند شد.
- زوب که خیلی خور سند
وراضی بود و همچنین حیوانات
دیگر بیشتر به تو صیف از
بر داخنه بودند خواست با
حیواناتی که جسا مت بزرگ
دارند مسابقه بد هد از پنرو
اسپیزی و ادار ساخت تا با او
در یک مسابقه دوش حصه
بکندرد، خر گوش اینبار هم

یک دو سه گفته دریک لحظه
با اسب بصر کت شروع کرد
ولی بیچاره اسب در حا لیکه
مغروفانه میدو بد در میا ز
دریا سر لگون شد و با هزاران
مشقت خودش را از آب
بیرون گرد و به جزیره ای
رسانید، زوب با این مؤ فقیمت
خود بیشتر نزد خر گوشها
ضمیمه گردید و همه خر گوش
ها برایش آواز خواندند و
رقصیدند اما زوب که نمی
خواست به این زودیها از
مسابقه دست بکشد گفت:
اینکه چیزی نیست من نه تنها
از بالای خر من ها و در یا
گذشت بلکه حا ضر بم به قله
های بلند کوه با لا شو م و
با همتی که دارم با هر حیوا نی
که بخواهید مسابقه میدهتم ...
چقدر دلم میخواهد از بالای
کوه های آلبن بسوی اینا لیا
بروم، آیا چه گرسی حا ضر
است با من در چنین مسابقه
سببم بکبرد همه حیوا نات
با هیا هو پر داختند و گفتند
که اینکار امکان ندا رد و نی
سک آین گفت: نه خر گوش
رامست میکوید اینکار از
کانگر و ساخته است، درین وقت
حیوانات نما ها بنای خوش
سایر حیوانات معز فی کرد .

خر گوشها و قنی دیدند
که زوب برای آنها افتخار
کمانی کرد او را بر شانه
هایشان با لا کردند و به وصف
و تعریف او پرداختند . چند
روز بعد آن زوب خود است
بایکی از برند های که از
آلمان، استفاده امیریکا در
برواز بود مسابقه بد هد،
حیوانات اینبار به طعنه و
تسخیر گفتند:

ترجمه میر حسام المدین برومند

از ویلیم هارون آلمانی:

خر گوش در مهتاب

لطفاً به صفحه ۳۴ مراجعه کنید

را گذاشت و از تهیگی خواهش
کردند تا کانگرو نی را از آن
سوی ساحل های دور که به لب
بحر من آید در پشت خود به
اینطراف بیاورد. حیوا نات یا
دیدن کا نکرو تعجب کردند
و وقتی یا های بلند دراز دراز
او را دیدند متین شدند که
میتواند در مسابقه اشتراک و
بر خر گوش غالباً گردد، وقتی
حیوانات شروع مسابقه را
اعلام کردند خر گوش در
حالیکه زیر لب چیزی نه مزمه
میکرد با یک جست قوی از
آنجا دور شد و در مدت
کو تا عی در بلند ترین نقطه
کوه آلبن بر آمده بود و لی
کانگرو با وجود آنهمه بزرگی
از گردن کوه افتدیده و هم
چهار با یش شکسته بود ،
حیوانات که ناظر این صحنه
بودند رفتند و شیر را که
گلان حیوانات است بیدا کرد
و از جریان تمام مسابقات
خر گوش ویرو زیهای ا و
تعزیف کردند و شیر که از
مهارت خیز ذهنی خر گوش
اطلاع حاصل کرده بود او را
نزد خود خواست و به عنوان
بهترین حیوان جست زن به
سایر حیوانات معز فی کرد .

خر گوشها و قنی دیدند
که زوب برای آنها افتخار
کمانی کرد او را بر شانه
هایشان با لا کردند و به وصف
و تعریف او پرداختند . چند
روز بعد آن زوب خود است
بایکی از برند های که از
آلمان، استفاده امیریکا در
برواز بود مسابقه بد هد،
حیوانات اینبار به طعنه و
تسخیر گفتند:

دختر لک جادو شده

قسمت دوم

ناریال که در بین آن دختر کجا دو شده بود بز میں افتاد زن پیر آنرا برداشت و به خانه بردا آنرا به طا قچه بلند گذاشت و هر وقت که آنرا زن پیر می دید خیلی خوش میشد.

وقتی که شب تا ریکی خود را بر زمین پنهان ساخت زن پیر بعد از خوردن غذای خواب رفت ز ما نیکه زن پیر به خواب رفت دخترک از بین ناریال خارج شد و به پا کی وصفاً نی خانه شروع کرد و چند تا تکری و پکه های زیبائی هم یافت و حتی غذایی هم برای پیر زن پیر تهیه کرد و آنرا بجا یافس گذاشت شب همه کارها را تمام کرد و بعد دو باره دا خل ناریال شد.

وقتی صبح زن پیر از خواب بیدار شد و متوجه این پکه ها و تکری ها و واين صفاتی و غذای لذیذ شد حیران ما ند نه میدانست چه خوش بختی

تصییش گشته خیلی هاخوش شد و پکه های زیبارا در بازار می فروخت بهمین قسم چند روزی سپری شد شبی از شبها دخترک چند پکه و بوریای زیب ورزگا رنگ بافت و در بین آن نام همان مرد شکاری را با مهارت زیادی نوشت فردا آنروز پیره زن پکه ها و تکری ها و بوریای زیبا را به شهر بردا که نا کهان در چند قدمی چشم مرد شکاری به پیره زن افتاد که پکه بد سنتش و اسم او در آن نو شننه و آنرا می فروشد بقیه در صفحه ۳۵

دخترک بخانه نیا مدد صبح وقت مرد شکاری از مرد پرسید که دخترک کجا است. مرد حریص گفت: من هیچ خبر ندارم مرد شکاری مینای خود را زده کرد نا اورا بیدا کند مینا و مرد شکاری سر گردان در کوچه و بیزار و جنگل می گشتند روزی همان زن پیر چشمی به ناریال قشنگ گفتاد و خیلی ها خوش شدند بدلش گشت کاشکی ایسن ناریال بز مین به افتاد و من آنرا به خانه ببرم ناگهان همان مینا آنرا با نوش بردند و

- ای دخترک چه میخواهی و چه تکلیف داری، دختر لک همه قصه را برایش کرد از دهای دریابی برا یش گفت میخواهی ازین رنج خلاص شوی خود را به در یا بیند از وقتی دخترک خود را بد ریا انداخت از دها او را دو با ره بلند کرد در بین یک ناریال او را چا داد و جا دو یش کرد ناریال در بین درخت خیلی قشنگ معلوم نمیشد مرد شکاری وقتی به خانه آمد و انتظار گشید شام شد ولی از دخترک اثری نبود شب گذشت ولی

فلاش بو ای پول

کرد و یا بفرار گذاشت ، دوگاندار ها
از پشت سرش فریاد می زند : آی
دزد ، دزد !

ومحراب تیز تو می نوید ، در حین
دویدن رفیق خود اسلام را دید هشت
پول را به جیش خالی کرد و فقط
به یک چمته کوتاه مطلب را به او
فهماند :

- بهادرم برسان ، عجله کن !
آنوقت دوباره برگشت ، دورش را
بولیس و هردم احاطه کرده بودند محراب
به آرامی بطرف ماموریت برآه افتاد
همه به او دشتم دادند ، تعقیرش
کردند اما او فقط بهادرش می اندیشید
به هادر بیرون که بعد از مدت‌ها پولی
را پیدا کرده بود تنان بغورد .

دوروز اورا در ماموریت نگاه کردند
وبعد از دوروز اورا آزاد کردند .
محراب از ماموریت بیرون رفت ، شام
بود ، صدای آذان بگوشش رسید ، دلش
افسرده و غمگین شد ، به آسمان ابر
آلود نگاه کرد و بی اختیار زیر لب
دوبار تکرار کرد : خدا یا ، خدا یا ...
نمیدانست چرا اینطور افسرده و غمگین
است .

وقتی به خانه رسید قلبش به شدت
می تپید دروازه حوالی را تیله داد باز
نشد ، دوبار ، سه بار و ده بار تاک تاک
کرد .

اما کسی در را بازنگرد ، زن همسایه
که صدای دروازه از خانه بیرون شده
بود محراب را صدا کرد :
- محراب ، کجا بودی ؟
محراب سر بر گرداند و فریاد زد :
هادرم را چه کردید ؟ هادرم چه شد ؟
زن جواب ندان ، با گوشة چادر
اشکهای خود را پاک کرد .
محراب مثل یک تکه چوب سخت و
بروح استاده بود دیگر نه سموالی کرد
نه حرفی زد .

این تلخترین خدا حافظی ای بود که محراب در عمر خود دیده بود .
وقتیکه از دروازه مکتب خارج شدوان دوان با چشم بر اشک خود را به
بالین هادر رساند دستان لاغر و تبدار اورا بوسه زد و آهسته گفت :
- دیگر مکتب نمی روم هادر ، از همه خدا حافظی کردم ، حال امیروم ناکار کنم ،
هادرش بزر حمت بخند زد ازینکه باعث شده بود فرزندش دیگر به مکتب
نرود ، ناراحت و شرهنده بود .

همینکه محراب از خانه برای پیدا کردن گار خارج شد راسماً به دوگاندار
کوچه مرا چه کرد : هرا شاگرد می گیری ؟
دوگاندار خنده دید : شاگرد ؟ مگردیوانه شدی پسر ؟ شاگرد برای چی
کار دارم ؟ خودم شاگرد خود هستم .
محراب خجالت کشید دوگاندار راست می گفت او خودش شاگرد خود
بود .

دوروز تها م در پدر به هر طرف می گشت تا شاید کاری پیدا کند و برای
هادرش نان بیارد اما هیچکس به او کاری نمی دادند گویند چون هادر بیرون
در تمام دنیا کسی دیگر به کمک او احتیاج نداشت .

شبها وقتی بادست خالی به خانه می آمد از فرط خجالت بگریمه می افتاد ،
هادرش تمام فدرت خود را از دست داده بود دیگر بزحمت از بستر بر
می خاست ، گرسنگی و سرفه های بی به کلی اورا از پای افگنده بود ، تمام
بدنش از تپ می سوت .

محراب همه اینها را می دید اما نمی توانست چاره ای بیندیشد .
روز سوم صبح وقت هادرش را بوسیده از خانه بیرون رفت او فرمیده
بود که دیگر هیچکس به او کار نمی دهد این حقیقت را درک کرده بود و حالا
میرفت تا از طریق دیگری برای هادرش پول تبیه کند راهی را می پیمود که
چند وقت قبل حتی از بیاد آوردن آنها را اندامش راست می شد .

حدود نیم ساعت راه پیمود تا به مقاذه بزرگ و قشنگی رسید مدتی
انتظار کشید ، مشتری ها بیرون شدند تا مقدار فا مقاذه دارهم برای کدام کاری
از مقاذه بیرون رفت محراب از فرصت استفاده کرده از پشت دیوار بیرون
آمد و دوگان بالا شد یکراست به داخل مقاذه خود را رساند سر صندوق کوچک
را برداشت و یکمشت پول گرفت و بدویدن آغاز کرد ، یکی از مشتری ها
که ناظر صحنه بود داد و فریاد برآه انداخت ، محراب قدیماً بیش را تندر

ضرب المثلها

انسان از بیکاری مریض می شود واز کار تندرست .
خانه ات رابروی دیگران
می بندی و آرزو داری که
دروازه های دیگران برو یتان
باز باشد .
در زن خوشبختی جستجو
کن نه زیبایی .
اطفال چون گلها بی اندکه
محاج به تربیه اند .
جوان بفکر آینده و پیر بفکر
گذشته است .
ارزش انسان از کارش
معلوم میگردد .
وقتیکه موی سمر سفید شد عقل
کامل میگردد .
در جوانی تحصیل کن شر
پختگی کار در پیری افتخار .
فرستنده فرمیه رحیمی از
لیسه عالی زر غونه

ده قلم شما

دو بیتی های محلی

شوم قربان آب دیده تو
فدا چشم غم نا دیده تو
مکن گریه که جانم می برآید
اگر بینم رخ غم دیده تو
...

سیاه چشمک غزال من کجا بی
بت قامت نهال من کجا بی
نفس اندر لبانم انتظار است
ترجم کن بحال من کجا بی

(ارسا لی غلام دستگیر درویش)

مانند این مثال بسیار است
زیرا تاز مانیکه ما خواندن و
نوشتن را نیا موقته با شیم
و حقابق را با آنچه هستند
دیده نتوانیم در حقیقت پرده
سیاهی در برابر چشمان ما
میباشد .
پس هر نعمتی که در زندگی
نصیب ما میگردد باید آنرا قادر
کرد و شکر آنرا به جاورد .
فرستنده ف، ن متعلم
هکتب نازوانا

نعمت های زندگی

طفلی نایتابه دنیا پا گذاشته بود . روزی داکتر خیر خواه و
مهربانی برای طفل قول داد که چشم او را علاج نماید .
 طفل ، پدر و مادرش نهایت خوشحال بودند . چون طفل
از دیدن زیبایی های دنیا محروم بود نمیدانست که دنیا به این
زیبایی وجود دارد .

وباور نمی کرد که قوه بینایی خود را باز یافته بتواند .
خلاصه داکتر چشم او را علاج کرد و وقتی چشم باز کرد
از زیبایی های دنیا لذت بردو شکر خداوند را به جا آورد .
وهم به پدر ، مادر و داکتر مهربان احترام کرد زیرا آنها
اورا از تاریکی نجات داده بودند .

درس کوشش و کار

ما نهایا لان با غ عرفانیم
زاده خاک پاک افغانیم
طبل امروز مرد فردائیم
درس خدمت به خاک میخوا نیم
کر ز گر دیز و گر بدخشانیم
یازغورا یا سمنگانیم
گر ز غز نی ویا لغمانیم
یازبغلان و یاز بروانیم
همه اولاد قو مافغانیم
فرض خود خدمت وطن دانیم
خاکها خاک سبزو شاداب است
صاحب نعمت فراوا نیم
کوه و دشت وطن گلستان است
مانگهبان این گلستان نیم
بیل و داس و تبر بر شانه ما
مست و شادان جوان دهقا نیم
درس ما درس کوشش و کار است
ما کتاب حیات می خوا نیم
ارسالی: نجلاناصر پژمان

مادر

ناز تین مادر یکانه من از تو آبادو گرم خانه من
همه از توست زندگانی ما را حت توتست شادمانی ما
دوست دارم ای زجان بهتر مهر بان مادر من ای مادر
ارسالی محمد شاهیم فرهیم

سیلی پدر آنده

احمد با صدای بلند گر یه میگرد .
مادرش پرسید ! چرا گریه میکنی .
احمد در حالیکه صدای گریه اش بلندتر میشد گفت !
پدرم میخ رابه دیوار میکوبید و چکش خطأ خوره بدم ستش
اصابت نمود و انگشتیش افکار شد .
مادر با مهر بانی گفت اینکه اینکه گریه ندارد . تواباید
می خنديدی .
احمد گفت :
من هم خنديدم ولی پدرم یک سیلی جانانه مرا زد .

سخنان بزرگان

سه چیز را همه کس آرزو
دارد . علم ، صحت ، مال .

سه چیز است که اندکش
بسیار است : فقر ، درد ،
دشمنی .

سه چیز دلیل بد بختی است
خود پسندی ، دروغ ، اسراف

سه چیز آفت سه چیز است
سر کشی ، آفت شجاعت ،
تفاخر آفت شرافت فراموشی
آفت دانش .

سه خصلت نشان نیرومندی
است ، هنگام غصب بر خود
سلط شدن بعد از قدرت
دشمن را بخشیدن ، در حال
رفع فروتنی نمودن .

ارسالی فوزیه نوری از قلعه
فتح الله

کلمه ها

مقدس ترین کلمه

« خدا »

پا کترین کلمه

« وجودان »

سخت ترین کلمه

« جنگ »

با ارزش ترین کلمه

« مادر »

ارسالی عبدالبصیر میرزا زاده

رمه ز زندگی

د - مکالمات تلفونی

مناسب هم نیافتد هنگامیکه کدام کار فوق العاده ای باشد که تاخیر آن غیر حکم باشد البته در آن صورت هیچ همسایه ای در مورد خواهش استفاده از تیلفون را اعتراض نخواهد کرد.

خواهش کردن از مالک تیلفون تا همسایه را برای صحبت صدا بزنید (بدون آدام امر استثنائی) فوق گستاخی و بی تربیگی است و هیچ کسی نباید اعتراض پیش کند اگر مالک تیلفون این خواهش اورا رد می نماید.

سعی نمایید که در صحبت های خصوصی تسان از تیلفون رسمی استفاده نکنید این عمل تسان کار رسمی تانرا به تعویق می اندازد واژ جانب دیگر هم باید کار های رسمی را از طریق تیلفون غیر رسمی کمتر به انجام برسانید خاصتا اگر شما در پست میم و با ارزشی وظیفه دار هستید.

۵ - مکالمه

اگر هم خواهید به کسی نامه بنویسید نه تنها روی مو ضو عی که تحریر خواهید کرد قبل ادقیق شده فکر

دکمکانو انس

اگر در تیلفون طرف مقابل به شما می گوید که نزمن مهمان نشسته است معنی آن اینست که صحبت را مختصرا کنید و آنرا به تعویق بیندازید، و هنگامی که نزد شهاده همانی نشسته است وبا در محل رسمی با کسی ملاقات رسمی دارید سعی نمایید تا به کسی تیلفون نکنید. بیشتر سعی کنید تا تیلفون همسایه را کمتر مورد استفاده قرار بدهید، اگر این عمل را نمی توانید انجام دهید و مجبوری دارید در آن صورت هؤلءاً تانرا در برابر صاحب تیلفون توضیح دهید.

مشوره ماهمین است که تیلفون همسایه را کمتر مورد استفاده قرار دهید خواهش شما برای تیلفون کردن از تیلفون شخصی آنها هیچگونه خوشحالی و سرور آنها را بار نمی آورد همچومنا اگر مالک تیلفون درین لحظه به کدام صحبت شیرین فامیلی مصروف باشد و با اینکه کدام کتاب فوق العاده دلچسپی تحت مطالعه او قرار داشته باشد ولورد کردن خواهش شما برای او



رسو زندگی

مو جود ضرور تی به استعمال
آنچنان الفاظ و کلماتی که در
قدیم طبع نوشتن نامه ها
مروج بود. مرا عات می شد،
دیده نمی شود. نامه طرز
تفکر نویسنده را منعکس می
سازد. شکل و ترکیب نامه
نیز از خصیلت و مرا عات،
نزاکت نویسنده آن نمایندگی
می نماید. نامه قان باید پاک
و مرتب باشد.

زامه های شخصی را نباید
عنکام قهر و غضب بنویسید.
با وجود آنهم اگر نوشتید،
سعی نمایید تا دفعتا ارسالش
نکنید. با مرور نامه تان
در روز بعدی خود متوجه
خواهید شد که قهر و غضب
بداست و حتما میخواهید
نامه را پاره کنید و نامه های
جدیدی بنویسید.

زشمت ، جملات نا مانو سر
و آزار دهنده رادر نامه های
تازه نگنجانید . نامه ای که
بعدا از نوشتن آن خجالتی
به شما عاید شود بهتر است
که ننویسید و ارسال نکنید .

نامه های بی مسمی ، را
صرف اشخاص بی کر کتر و
ترسمو هی توانند بنویسند ،
محفویات همچو نامه ها را
باید جدی گرفت .
ادامه دارد

اضعاف شب روز (ج) : هفته، هاه سال و قرن است .
هفت شب روز یک هفته، سی شب روز یک هاه ودوازده هاه یک سال
و صد سال یک قرن است .

قدیمی (ج) : بلند ترین نقطه کوه را قله نامند .
دره (ج) : زمینی که ، در بین دو کوه ویا دو سلسله
کوه واقع شده باشد دره ، نامیده می شود .
وادی (ج) : قطعه و سیع زمینی که در میان کوه ها واقع
شده باشد وادی گفته می شود .

۱۰۰ دی زمین های سرسبز و شاداب است که توسط یک یا
چند دریای بزرگ آبیا ری عی شود.

میدان (ج): عبارت از زمین های وسیع هموار است که در جا های پست واقع شده است.

دشت (ج): میدانهای کلان و همواری که خشک و لامزرو ع باشد دشت نا میده می شود.

صحراء (ج): دشت های سیعی که دارای پستی، و بلندی ها هم باشد صحراء نامیده می شود.

واحه (ج): این دی لوچکی است که در بیان در اطراف چشمه های آب واقع شده باشد.

از آن راه تجارت صورت گیرد بندز گفته می شود

شکل چا رضملعی است که هر چا رضملع آن مساوی

مستطیل (۵) : شکل چار گانعی است که اضلاع مقابله‌ش

معین، ه : مدرسه روانیا یس قیمه باشد.

شکل چار ضلعی است که هر چار ضلعش مساوی بوده وایش دو بدو مقا بلتا باهم مساوی باشند.

- شکل چار ضلعی است که اضلاع موازی و مساوی دارند.

کل چار ضلعی است که اضلاع آن دو بدو مساوی و زوایایش سه معین (ه) :

منحرف (۵): تمام حائز ضبط ها، که از این نظر معتبر
بدر مقابلا مساوی است.

کوتاه قد) هستند ؟ کا کا
گفت ذه ، عزیزم ، پکمیها
در کانگو زندگی می کنند ،
نگروهای سودانی می باشند
که دارای پوست سیاه و مو-
های پیچایچ اند البته با ید
گفت بعضی مردم سو دان
مانند این ها سیاه پوست
نیستند . پروانه صدا کرد ،
فیل رابه بینید ، و علاوه نمود
که فکر نمی کرد که فیل در
سودان پیداشود ، کا کا گفت
حیوانات وحشی این مملکت
رافیلها ، شیرها ، زرافه ها ،
انواع بولزینه یا شادی ، بن
های کو هی تشکیل میدهد .
باز هم پروانه پر سیدازپلنگ
نام نگرفتید . کا کا گفت :
پلنگ در قاره افریقا پیدا
نشده بلکه در بعضی حصص
قاره آسیا پیدا می شود .
کا کا خنده داده اضافه کرد
که خوب است پلنگ درین
قاره پیدا نمی شود زیرا یک
حیوان بسیار طالم و خطر-
ناک است . خط های جلد شی
در شکار نمودن و غافلگیر
ساختن شکار برایش بسیار
کمک می کند زیرا درین
برگها ، علفها کشیک میدهد
بعضی گیاهی مناطق حاره
ده تاییست فت پلنگی میداشته
باشد . حتی انسان یا کدام
حیوان اگر نزدیکش هم برسد
آنرا نمی بیند آنوقت است
که رفعتا حمله می نماید .

بیایید تا از خط استوا بازدید نماییم

کا کا گفت در بسیاری ، از ممالک منطقه استوایی در
حقیقت باران آفتاب را تعقیب می کند ، بعباره دیگر جایی
که آفتاب هیچگاه از با لای سر دور نمی باشد تقریبا
همیشه باران می بارد . اما در جاها بی که آفتاب صرف
در یک قسمت از سال تابستان کاملا یا تقریبا بالای سر می
تابد در آنوقت نیز باران زیاد می بارد . ماهی زمستان
بسیار خشک است .



بهرام در حا لپ که هم
متوجه سخنان کاکا بود و هم
از کلکین طیاره بدور و پیش
ناظره می کرد زیرا به طرف
پروانه نموده گفت : به پایین

بین چنان معلوم می شود که
درختان و جنگل رویه کا هش
گذشته است و در تمام چشم
انداز یک ساختمان وسیع علف
زار و بدون درخت به نظر می
رسد . کا کا که به سخنان ،
بهرام گوش داده بود گفت ،
درست است در جاهائی که
باران کمتر می بازد در خت
نیز کمتر می باشد . این نوع
از ارضی علف دار با تعداد کم
و پرا گنده درختان چلگه یا
مرغزار وسیع نا میده می شود
باشد گفت هر قدر از خط استوا

دورتر شویم بهمان اندازه شکل فو ق اطفال سیاه -
درختان کمتر را خواهیم دید . پوست سودانی را نشان می
در همین اثنا اضافه کرد دهد .

که به بینید آنجا یک قریه
 محلی معلوم می شود چپر ها منازل باشند های آن قریه
از فضای تشخیص می شد .

داود بر سید مردم محلی این قریه آیا پکمی ها (مردم

انسان و استفاده از اراضی

شهر نشینان و هقانان

یکدیگر را حمایت می‌کردند

دهقانان کوچیان و حشی
صحرانی را (بربر) می‌
نامیدند. یک اروپایی می‌
نویسد: کوچیان صحرانی
(بربرها) مثل حیوان
دوپاست و باقد کوتاه و ریشه
کم داشت بالای اسپ زندگی می‌
کنند وقتی می خواهند
خواب نمایند بالای گردان اسپ
خم شده به خواب میروند.

چینیان کوچیان و حشی را
اهریمن‌های متغیر می‌نامیدند
زیرا آنها به بدن خود رو غنی
می‌مالیدند و بوی بد میدادند



مهوش دختریکه به مطالعه
عالقه زیاد دارد

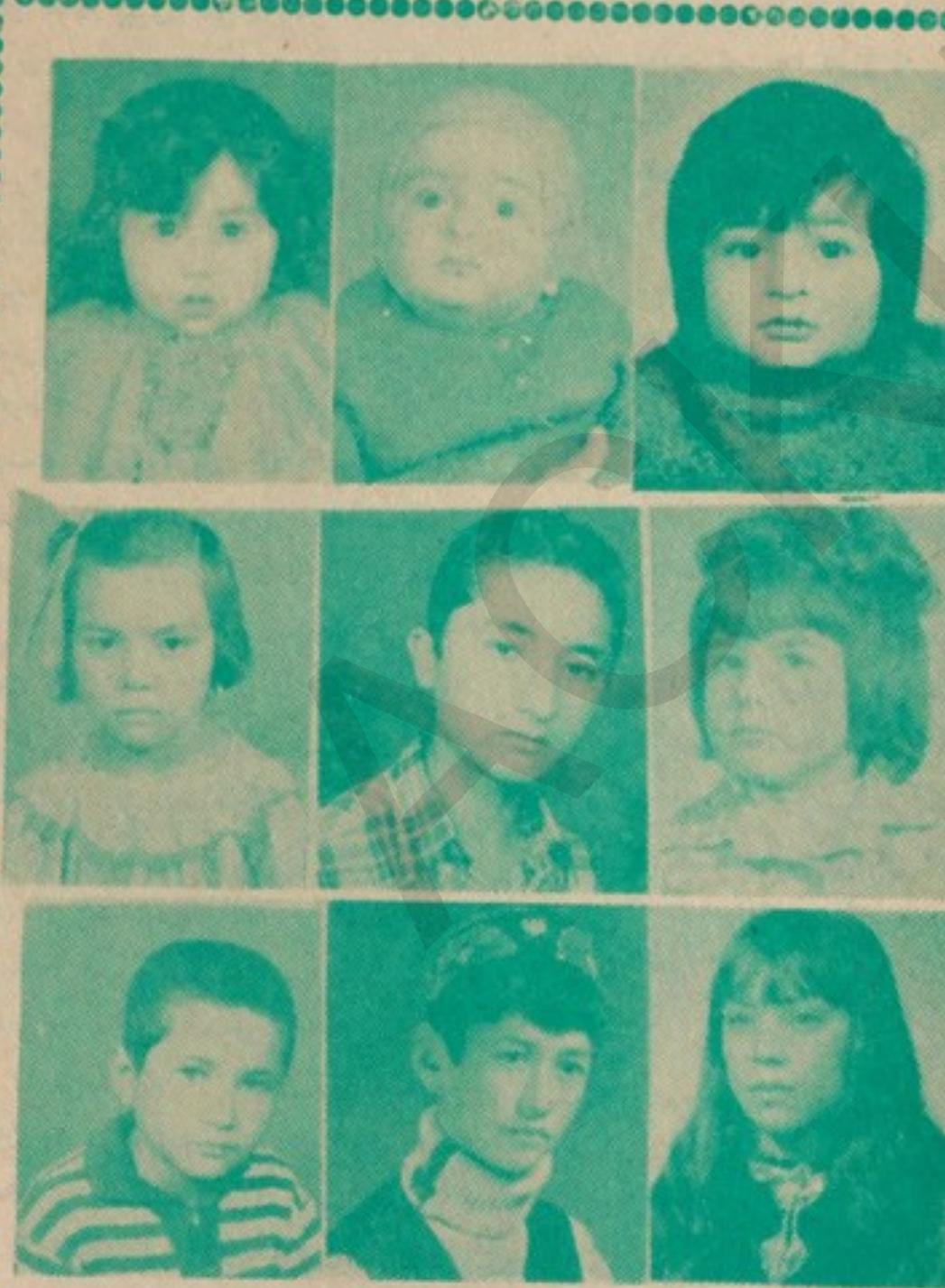
ملقات چوپان‌های اولیاء و دهقانان

در ظرف سالها نیکه‌چوبان‌ها و کوچی‌ها در آسیا و مرکزی زندگی می‌کردند، آنها جستجو برای یافتن علفچرهای را ادامه می‌دادند. اینکوچی‌ها مردمان جنگجو بودند و همه زندگانی آنها را جنگ بایکد یکر تشکیل می‌دادند آنها نیکه قوت زیاد داشتند میتوانستند در بهترین جاهای و علفچرهای خوب زندگی نمایند همچنان بعضی از کوچی‌ها پیغمب علمچرها تازه رامی پالیدند تادر بهترین آن موقعیت حاصل نمایند در میان این کوچی‌ها مردمانی یافت شدند که کاشتن بعضی چیز هارا می‌دانستند و کم کم بسی برند که چطور کشت نمایند و از زمین استفاده نمایند. آنها کشت‌حبوبات و سبزی را آموختند باعهای میو و تاکستان هارا بوجود آوردند و بعضی قبیله‌ها برای اینکه از جمله قبیله دیکری در امان باشند شهرهای کوچک دیوار دار را بوجود می‌آورند و صنعت بافت لباسهای قشنگ رنگارنگ را یاد گرفتند و از جواهرات و سنگ‌ها چیزهای گرانبهای می‌ساختند.

کوچیان وقتی می فرمیدند که در چین و اروپا جاهای خوبی برای زندگی کردن وجود دارد برای حمله ناگهانی بالای دهقانان آنجا آماده می‌شدند مردان جنگجو بالای اسپ‌های خود سوار و بالای تپه‌هاییکه که مردمان در دره‌هایشان زندگی داشتند می‌تاختند و از بالای تپه‌ها پایک حمله ناگهانی دهقانان رامی کشتند خانه‌های شانرا آتش می‌زدند و هر چه از خوراکه و چیزهای گرانبهای را می‌گرفتند و در باره به جایگاه خویش بازمیگشتند. گاهی به در دی می‌پرداختند و اگر با شخصی تصادف می‌کردند که مقاومت می‌کرد اورا میکشند و هر چه بدهست شان می‌آمد با خود می‌میرند.

کردند . غذای کافی و لباس و سایر مواد لازم تهیه کردند
این طایفه از حیوانات به حیث وسیله سفر و حمل و
نقل استفاده می کردند و به این طریق خود و بارخود را
توسط حیوانات از یک چراگاه به چراگاه دیگر نقل میدادند
و حیوانات آنقدر برای اینها هم بود مثل یک کشتنی که
برای مردمان ساحل بحر هم است واز همین رو اشتهر را
بنام کشتنی صحرائی یاد می کردند .

حیوانات اهلی برای مردمان آسیای مرکزی امکان یافتن داشتند
راحت را مهیا ساخته بود زور همان موقع راه های جدیدی
برای استفاده از حیوانات به دیگر نقاط جهان انتشار یافت
و حال هم حیوانات اهلی مثل قدیم مورد ضرورت ماست و
هنوز هم از حیوانات غذا را پوست و پشم آن لباسی تهیه
می کنند .



از بالایه یا یعنی: سپیر، سیف‌الزمان، تیلا ابهر، سیده‌شرطی، فریده‌دایت،
بیشون، نبیله عامل، داراب طهماس، ونجیب‌الله دوستداران مجله

یکی از چینی ها می‌نویسد که
بربرها جنگ را وظیفه خود
ساخته و هر کوچی در تیر
اندازی مهارت کامل دارد .
مردم چین و اروپا از حمله
وحشیانه بربر های صحرائی
خیلی در وحشت و هراس بودند
و همیشه آرزو داشتند تا از شر
آنها در امان بمانند ازین و
عساکر در سر حدات به
پاسداری گماشته بودند ولی
چینیان به آن قدر نتوانند نکرده و
به ساختن دیواری بزرگ
اقدام کردند که تا حال بنام
دیوار بزرگ چین یاد می‌شود
که در حدود یک‌هزار میل امتداد
دارد و عساکر چینیانی بالای
آنروز و شب به پاسداری مشغول
بودند .

زیرا نه توانستند جلو
حمله بربر هارا بگیرند و رهبر
بربر یک دولت صحرائی منظم
را برای صد سال تشکیل کرد
و عساکر سواره بربر بالای
چراگاه ها و زمین های
چینیان و آسیا حمله می
کردند و در آن حمله بعضی
هایشان دهقان می‌شدند و
بعضی های در شهر ها مسکن
گزین می‌گردیدند و یکان د و
باره به جای که تولد شده
بودند عورت می‌کردند و
اطفال خود را چوپان و شکاری
تربيه نمودند .
وحشی های صحراء بالاخره
از این رفتند .

وقتی وحشی های آسیای
مرکزی حیوانات را اهلی
ساختند آنها درین راه
کشفیات خوب و معقولی

پرسو لکه مسما یله ما

بيانی و بازی کنی !
او که خود را سخت در تنگنا می
دید می گفت :
می آیم ... می آیم ... اما حالا
دیر شده !

بعد می گفت :

اینکه من باشما بازی نمی کنم،
برایم عادت شده بیتر است بعوض
بازی کردن و شوخی کردن بیجا کار
کنم و در سن بخوانم .
بچه ها باز مسخره اش می گردند

و می گفتند :

درسن ... درسن ... کار ...
وقتی او ، راهش را از میان گروه
زیاد باز می گرد و بسوی خانه می
رفت ، بچه ها هم از پشتیش برآم می
افتادند و می گفتند .
درسن ... ادرس ... کار ...
ولی او همچنان خو نسرد می بود .
با گام های محکم ش بسوی خانه برآم
می افتد بچه هاهم از عقبش می
رفتند او را تا نز دیک دروزه خانه
تعقیب می گردند او پرون خانه می
رفت ، رویش را بسوی بچه هامی
گرد و می گفت :

- بیانید ... بیانید ... به خانه -
ای ما ولی بچه های خانه اش نمی
رفتند می تو سیدند . خیال می گردند
که همه ایشانرا لته کنند بعدیه جواب
پرسک غرور گنان می گفتند .

- نی نی ... مایه خانه ات نمی ایم
تو هیج وقت به بازی های ماشتران
نمی کنم .

و بعد پرسک دروازه را می بست
به حوالی هیرفت از زینه های بالا
می شد داخل اتاق می شد . میدید که
هادرش به سر دستخوان انتظارش می
کشد فوری دست هایش را می شست ، به
بیاله هاچ ای می انداخت . بعد از
صرف چاشت هادر برایش می گفت :

دکمکانو ۱ نیس

نوشته : هریم محبوب

حتما !

اما پرسک باز هم خا موش و آرام
بسوی یک یک از بچه ها میدیدو
راعش را می گرفت و می رفت .
بعضی وقت که بچه ها زیاد بـه
جانش شله می شدند فقط می گفت :
عن کار دارم . وقت ندارم که با
شما ها بازی کنم ...

و یا میگفت :

- اگر باشما بازی کنم ، حتما گار
حایم می ماند و بعد یارم بالایم قهر
میشود .

بعضی چاشت هاکه او از دوربینا
می شد . بچه ها خود شانرا به پشت
در های خانه ایشان پی می گردند
وقتی او نزدیک می گردید ، هر کدام
یک یک از درون خانه های شان
پرون می آمدند و صاف می
بستند و نم رویش را می گرفتند
او که میدان را برایش تنگ می دید
باز چیزی نمی گفت . فقط آرا مانه
می پرسید :

شما از من چه میخواهید ؟
بچه هادر مقابل این سوا لش
بلند بلند می خنده دند ، یا های شانرا
به گل فرو می بردند ، سر های شانرا
خم می گردند و باز بایک آواز میگفتند :
چرا نمی آنی که با هابازی کنم ؟
و یا اینکه صدا می زندند .

- امروز حتما با هابازی می کنم ...

در همسا یکی ما خانواده ای زندگی
می گردند که فقط یک پسر داشتند
و بس این پرسک هر روز صبح
از خانه بیرون می برآمد ، مکتبی می
رفت . چاشت دو باره پس می آمد .
ازین دو پله تی دروازه پرورن حولی
میرفت دروازه را دو باره محکم
بسته می گرد . بعد وقت ساعت به
یک بچه می رسید ، باز در واژه را باز
می گرد از میان پله ها خود را به
کوچه می انداخت . و در واژه از
پشت سرشن بسته می شد و او
خودش می رفت . دیگر معلوم نبود
که کی و گدام ساعت شب به خانه
می آمد ؟ هیچوقت بابجه های کوچکی
می نمی زد ، باآن ها بازی نمی گرد
و حتی کسی تا آزمان خنده اش را
نیده بود . همیشه لباس های یاک
می یوشید ، هو هایش را شانه می
زد ، از قسمت های که محل نبود واه
میرفت ، چون بوت هایش همیشه
رنگزده می بود ، بچه ها وقتی خونسردی
او را می دیدند . آن هاهم ، هتل او خود
شان را در برابر شس عادی جلوه
میدادند و یا بعضی او قات سرراش
را می گرفتند و بایک آواز آواز میگفتند :
چرا نمی آنی که با هابازی کنم ؟
و یا اینکه صدا می زندند .

همان پسری را دید که به چشم
برف زده بود، دید که همه ایشان
گریه میکنند.

دلش به آنها سوخت نزدیک
پو لیس هارفت و گفت:
- چرا این هارا می بروید؟! اینها
چه گناه کرده اند. پو لیس هانگاهی
به طرف بچه ها انداختند و گفتند:
دیروز یکی از بچه های کوچه را
زدند و با برف چشمن را انگار
کردند.

پسرک دانست که هادرش از دست
آنها به پو لیس شکایت کرده فورا
به پو لیس ها گفت:

- هر دیروز این هالت کردند.
بعد گفت:

دیگر این کار را نمی کنند. رها
یشان گنید حالا دانستند که لست
کردن دیگری چقدر ضرر دارد.
پو لیس به حر فهای پسرک بچه
هارا رها کرد از آنروز به بعد بچه
ها هر کدام دوست صمیمی با پسرک
شده بودند و دیگر آنها بزرگ شدند
برف چنگی نکردند و به کسی برف
نزنند.



احمد جمال دوستدار مجله
۳۳

کرد که بالای برف هایه لخشد هنوز
چند قدمی به خانه نزدیک نشدم بود
بچه هاکه خود را پت کرده بودند از
حوالی های شان بیرون بر آمدند و
با گلوله های برف به سرشن زدند.
پسرک اصلا نمی دانست که چرا
با برف او را می زند گریه اش
گرفت و گفت:

س آخر من به شما چه کرده ام که
با برف هر ام زنید؟!

ولی آنها در جوا بش میگفتند:
- بزنید ... بزنید ... چرا باما
بازی نمی کند؟

گلوله های برف یکی پشت دیگر به
سرشن می خورد به بدنش می
خورد. ناگهان یکی از این بچه ها
برف معکوس به چشمش زد. پسرک
بیسو شش بروی کوچه التاد پاکت
بوره اش بروی برف های شان
گردید.

بچه ها وقتی اورا درین حالت دیدند
همه پایه فرار گذاشتند. مگر یغتنم
هر کدام به سویی رفتند. عکسی ای
به خانه های شان پیش شدند.

پسرک وقتی به هوش آمد، چشمتش
زیاد درد می گردید. بدنش کبود گبود

شده بود. گلولیش را گریه پر کرده
بود. هادرش همراه با نانه دست به

سر و رویش گشیده و گفت:
- خیر است بعیم تو کار گن،
زحمت بکش ... آنها بیکار اند که
میخواهند با این شوخی ها مشغول
باشند.

فر دای آنروز وقتی بسوی خانه می
آمد، ناگهان در کوچه چند تایپیس
را دید که همه بچه های کوچکی را دسته
بسته گرفته می برند. دوین شان

- بچیم ... چند کاری کردن؟
پسرک خو شحالی کنان می گفت:
- مادر ... مادر ... هشت رویه
کار کردم. هشت رویه.

دستا نش را میان چیب هایش
می نمود، همچنان ریوی سیاهی را که جمع
کرده بود بسته هادرش می داد. باز
بوت هایش را می پوشید از هادرش
خدا حافظی می گرد و میرفت.

آنروز هم که زیاد برف می بارید
و همه جا را قشری سفیدی از برف
پو شانیده بود بچه های بیکار و
شوخ بودند. بین کوچه جمع شدند.
یکی از آنها که تقریبا بزرگترین
همه بود به دیگران گفت:

امروز میخواهیم کاری بکنیم؟
دیگران که بدو رش حلقه زده
بودند، با آواز بلند گفتند:

چه کار؟
- کار خوب.
- خوچه کار؟

برف های کوچه را جمع می کنیم
چند گلوله برف درست می سازیم
هر وقت که او از دور بیندا شده
اولا خود را پت می کنیم بعد که نزدیک
شده با برقها به سرشن می زنیم.
بچه های که بدو شش حلقه زده
بودند گفتند.

- چرا این کار را بکنیم?
- به خاطر اینکه او هیچ همراه نداشته
نمی کند.
همه حر فش را تصدیق گردند و
گفتند:

خوب است ... خوب است
پسرک از دور بیندا شده برق پشت
هم به سرو رویش می بارید. زیاد
خنک خورد. دستها یعنی دسته
زیر بغلش زده بود. گو شش می

خرگوش در مهتاب

مو فقیت زوپ از هیچکو به
فداکاری نگذرند.

درین مسا بقه روباه و
خرگوش با یست فاصله
طولی را که از سایبریا و
بولیند تا آلمان بود طی می
کردند در وقت اجرای مسا بقه
هیچ حیوانی بخانه اش نمانده
بود، همه حیوانات قیل و قال
وهیا هو داشتند و با نگاههای
حیرت زده چشما نرا بجان
خرگوش کوچک و روپا و
چسپا نیده بودند آنروز
همچنان باد تنی میوزید که
خرگوش بازارده و مصمم رابه
مهتاب رسانید اما روپا که
جز چند هتر بیشتر نتوانسته
بود بددو باعث قهر شیر گردید
روباه هنگامیکه متوجه گردید
شیر بالای او خشمگین گردیده
گفت: بدون شک من موفق
میشدم ولی خرگوش پیشقدمی
کرد، شیر گفت:

فرق نمیکند همینکه دیدیم
او از مهتاب بسوی زمین
حرکت میکند تو به دوش
شروع کن زیرا فاصله زمین
ومهتاب و مهتاب و زمین
یکسان است روپا باز هم
بهانه آورد، شیر که بخاطر
حیله و مکر و دروغ روپا و
قهر شده بود بالای روباه
حمله کرد و او را از پادرآورد
ونوش جان گرد. از آن به بعد
تا امروز زوپ در مهتاب است
و در شب چهاردهم مهتاب
اگر پوره بسوی مهتاب دقیق
شویم خرگوش قشنگ را
میتوانیم در قسمت بالای
سطح ماه مشاهده کنیم که این
خرگوش همان زوپ است.
(پایان)

- پوهو چه حیوانی... با
حیوانات روی زمین مسا بقه
داده بود حالا با مرغان هوانی
مسابقه میدهد، شیر که ازین
تائز خودرا بخاطر از بین رفتن
برستو حفظ کنیم.

- آنروز دیگر بین تمام
حیوانات مخصوص صاخه خرگوش
ها سخن، سخن زوپ بود همه
میگفتند که مرغ هاتخشم میدهند
گاوها شیر و زنبورها عسل
جمع اوری میکنند ولی خرگوش
ها خدمت مهم تر از آن را نجات
میدهند یعنی باعث نیکنامی
حیوانات گردیده و وسیله
نفریح را برای دیگران مهیا
میسازد. شیر که وی نیز
خیلی ها حور سند و را ضی
معلوم میشد به حیوانات
دیگر گفت:

هر کسی که با زوپ
مسابقه بدهد و پرنده شود
انعام خوبی برایش میدهد
روباه وقتی این حر فما را از
زبان شیر شنید حسودانه گفت:
من میخواهم با زوپ مسابقه
بدهم، همه حیوانات متعجب
گردیدند و با هم سرگوشی
نموده گفتند: روباه چرا این
مسابقه را قبول کرد او که تا
اکنون ثابت نساخته که می
تواند چا بستره خیز بزند
چگونه زوپ را خواهد برد؟
این مرا تبه خرگوش ها با
حمد بگر میگفتند که اینبار
اگر زوپ مسابقه را ببرد انعام
را شیر بد و خواهد داد و به
خرگوش ها دیگر همه احترام
خواهند کرد ازینرو باید برای

- یوهو چه حیوانی... با
حیوانات روی زمین مسا بقه
داده بود حالا با مرغان هوانی
مسابقه میدهد، شیر که ازین
تصمیم خرگوش باخبر شد
فورا پرستوی را خواست و
برا یش گفت:

- پرستو تو در هر سال
فاصله دور و درازی را پیموده
واز بالای بحر بسوی افریقا
پر واژ میکنی، خواهش من از
تو اینست که اینبار این
فاصله را با خرگوش طی کنی
زیرا او حاضر شده با تویک
مسابقه بد هد، پرستو قبول
کرد و همه حیوانات و خرگوشها
دریک نقطه گرد آمدند تا
جریان مسا بقه خرگوش
پرندهها را مشاهده کنند.
خرگوش در حالیکه زیر لب

چیزی میگفت: یک، دو، سه
گفته و بهوا خیز زد، از بخت
خوب وی هوا چنان طوفانی
بود و باد زوزه میکشید که
خرگوش را در آغوش گرفت
و برد و برد و پس از سی
ساعت در امریکا پائین گرد،
اما پرستو در اثنا ییکه
برو بال زنان از بالای بحر
منجمد شمالي میگذشت هوا
قدرتی سرد بود که بالهای
او رایخ بست... بدینتر تیپ
او در بحر افتاد و غرق شد و
یکبار دیگر خرگوش نا بست
ساخت که در مسا بقات
جست و خیز کسی به پای او
رسیده نمیتواند.

- خرگوش ها که می

دختر ک جادو شده

مرد شکاری زن بیر را محکم گرفت تا برایش بگوید که این هارا که با فته است همان بود که بیره زن همه قضیه را برایش گفت هردوی شان به طرف خانه رفته شد و بعد از صرف غذا مرد شکاری بگوش خانه پنهان گشت انتظار میکشید که ناگهان نجشم او به دخترک افتاد که از بین ناریال بیرون شد و شروع به کار کرد مرد شکاری بعد از پایان کار به او صدا کرد امامتیجه نداد و او به طرف ناریال می رفت و در بین ناریال پنهان گشت مرد شکاری خیلی ها غمگین شد و قضیه را به بیر زن فردای آن روز گفت بیره زن هم بسیار غمگین شد که ناگهان مینای او از دور بیدا شد و نزدیک آمد و بدون کد ام مقدمه به ناریال حمله کرد و آنرا با تولش بلند برد و بلند برد مرد شکاری و بیر زن هر قدر غالماً کردند نتیجه نداد مینا ناگهان آفرید در بین آتش انداخت و ناریال شکست و دخترک از بین آن خارج شد و به گپ زدن شد و قتنی یک دیگر را دیدند خیلی ها خوش شدند هم دیگر را در آغوش گشیدند و خوشی کردند هم آنها به یک دهکده دیگر رفته اند و زندگی خوشی را آغاز کردند.

(پایان)

نلاش برای پول ...
بقیه صفحه ۲۳

دانه های باران به توهی روی زمین می نشست .
هو تاریک بود ، باران همچنان می بارید و دد سولا هادر محراب اشک
بریخت ، محراب زیر لب دوبار تکرار گرد : خدایا ، خدایا ... ورفت تار
تاریکی های گوچه گم شود .

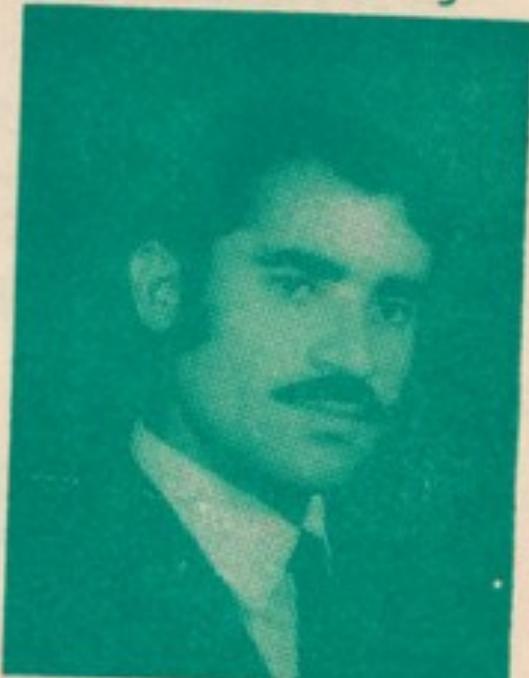


زاهره (ببلول) دوستدار مجله عبدالصبور شکوری دو ستدار مجله

چطور

بر ده عضوی است و نفس سینه را از شکم جدا میسازد بطرف پایین می نشیند ، و بالای معده فشار وارد میکند . وقتی که شش ها خورد میشود یعنی هوا خارج می شود ، حجاب حاجز به جای خود ، میاید ، شش در انقباض و انبساط خوش مانند دم - آهنگر می باشد .

فرستنده محمد هارون



میرزا علی مامو ر فنی مطبوعه دولتی که در قسمت چاپ مجله هنگاری صمیمی دارد

اطلاعات او کلتور

رئيس تحریر :
محمد ابراهیم عباسی
مدیر مسؤول جلال نورانی
مهمتم : عبدالرشید آشتی
تلفون دفتر رئيس تحریر ۰۶۹۴۵

تلفون مدیر مسؤول
سوجبورد : ۰۶۸۵۱-۵۵

ارتباطی ۵۳ :
آدرس : انصاری وات مطبوعه

دولتی اداره کمکیا نو ائیس -
«مطبوعه دولتی»

قیمت یک شماره ۳-افغانی



پرستاری

زبانت را بکش

دакتر رو به پسر خوردي
که مريض شده بود گرد و گفت:
- بجه جان زبانت را بکش.
 طفل گفت:
 - داکتر صاحب نمی کشم
 ازنگاه کردن زبانم تيرشويد
 داکتر گفت:
 - چرا؟ پسرك گفت:
 - چند روز پيش در بين
 سرويس زبانم را گشيم و
 دخترکي مرا لت کرد!
 «ارسالی فاطمه حسين على»

تهيه و ترتيب از بتول بشير

از ما جراهاي کندل خان

روزی کندل خان و شير دل خان که دو دوست صميمى
بودند برای خريدن سودا بازار رفتند. در بين راه نا گهان
ريگي در بوت کندل خان رفت و فورا هر دو بوت خود را
گشيد. شير دل خان پرسيد:
 - کندل خان چرا تر سيدی وهر دو بوت خود را از پا يبت
 گشيدی تا بازار که بوت هاي پاره نميشود. کندل خان فورا
 جواب داد:
 - چون ريگي در بو تر رفته بود ميخواستم بدآنم که در
 کدام بوت است! «فرستنده محمد محسن جعفری»

زودتر برو

زن و شو هری در خانه جنگ کرده بودند و با هم
 حرف نمی زدند، بالاخره خانم گريه کنان گفت:
 - حالا که اينطور است و بامن جنگ ميکني من هم
 ميروم خانه ما درم.
 شوهر که ازین حرف خوش آمده بود از جا يش
 بلند شد و دست در جيب خود گرد و مبلغ صد افغا نی را
 گشيد و به خانم خود داد و گفت:
 - اين هم بول مو ترت زودتر برو. خانم با عصبا نيت
 جواب داد:
 - صد افغا نی تنها کرا يه زفتنم ميشود من که با هادرم
 بر هيگردم بول آمدن ما دونفر را کي ميدهد.

«نظيفه رحيمي هتعلم هشتتم لام ليسه را بعه بلخي»

زبان خانهم هم ۱۰۰۰

دا کتروقتی ازمعاینه خا نم
 فارغ شد رو به شو هر او گرد و
 گفت:

- باید خانم تان مد تی
 استراحت کنه مد شموهر گفت:
 - دا کتر صاحب زبان او را
 هم يکدفعه معاينه گنيست
 داکتر زبان خانم را ديد و رو به
 شو هرش گرد و گفت:
 - حق با شما ست زبان
 خانم هم باید مد تی استراحت
 گند. «فرستنده محمد اشرف
 عظيفي»

قیچی همسایه

فریبا به خانه همسایه شان رفت و گفت:
ساده جانم سلام گفت و بعد از سلام گفت که قیچی خود تانرا برای ما بدھید.
همسایه گفت شما خود تان قیچی نداشید؟ فریبا جواب داد:
- چرا داشتم . اما مادرم میخواهد سیم را بپردازم و میرسد
قیچی ماخراپ شود.
«ارسا لی احمد فرید نبی زاده متعلم مکتب عاشقانو عار فان»

در موڑ یہم

مامور نگهبان موذیم رویه
خانم چاقی کرد و گفت:
- خانم شما روی چوکی مخصوص ناپلیون نشسته‌اید.
خانم با عصبانیت گفت:
- بسیار خوب ... اینکه چیزی نیست هر وقت آهد ببر میخیزم!
«ارسالی عاطفه از خیر خانه میته»

اگر باور نداشی

اولی روبه دو می‌گرد و گفت:
- توجرات نمی‌کنی تنهایش ببازار بروی چون زیاد میترسی!
دومه جواب داد:
- درست نیست چون خودت میترسی، اگر باور نداری توهم شب بامن بیا تا با چشمها یت بینی که نمی‌ترسم.
«ارسا لی عبدالقیوم متعلم صنف هفتم مکتب ببو جانی»

سر یضمی چشم

عجب خان پیش‌داکتر چشم رفت و گفت:

- دا کتر صاحب مردم برایم می‌گویند که تو از فاصله یک متر چیزی را خوب دیده‌نمی‌توانی، امامن از فاصله ده متر هم هر چیز را بخوبی می‌بینم شما چشم مرا معاينه کنید که آیا مردم را سمت می‌گویند یا من.

داکتر چشم عجب خان را معاينه کرده و بعداً یکدانه می‌بینی را از فاصله دو متر به عجب خان نشان داد و گفت:
- این چه است؟ عجب خان خندید و گفت:

- دا کتر صاحب فکر می‌کنی که من کور هستم خوب می‌بینم که بول است اما نمیدانم بیست و پنج بولی است یا پنجاه بول لی!

«ارسا لی محمدها شم فروغ از مکتب متوجه سرای غزنی»

پروا ندارد فر زندم!

پیر زنی سوار سرویس شد و چون جای خاکی پیدا نکرد یکراست رفت روی چوکی دریور پشت اشتر نک نشست دریور که از مشاهده پیرزن در جای خود تعجب کرده بود روبه او کرد و گفت:

- ببخشید خانم، شما در جای من نشسته اید! پیرزن لبخندی زد و جواب داد:

- پروا ندا رد فر زندم، توجهانی و میتوانی سر با ایستاده شوی!
«ارسا لی حبیبه اسماعیل زاده از خیر خانه مینه»

دریور احتجایاط کار

دریور نکسی ناگهان احسا شد که به چیزی خورد و آنرا زیر مو تر کرد.

با عجله پا روی بریک مو تر گذاشت . اما مو تر و قتی ایستاده شد که مرد بیچاره کا ملازم زیر مو ترشد هبود دریور سرش را از شیشه مو تر خارج کرد و زیر مو تر را نگاه گرد و گفت:

- بیادر جان حا لا که زیر مو تر رفته ای، اگر ذحمت نمیشود یک نگاهی هم به وضع بریک ها بکن، ببین خوب کار می‌کند یا خیر?
«ارسا لی حمیده طوفان از ولایت هرات»

پوچش طنز

محمد آصف متعلم پنجم سید

جمال الدین :

شما شکل های چند هنری را برای
صفحه سر گرمی ها فرستاده بودید
و تی آنرا چون با پنسیل رسم کرده
اید چاپ نشد. امید است از این بعد
رسم های خود را باز و شن رسانی
کرده ارسال دارید.

تشکر

محمد ماهر از صنف هشتم مکتب
متوسطه کارتنه ولی :

داستان تان بنام ((سگ من کجا
است)) بکلی خوانده نمیشد و هم
آنرا به دو روی صفحه نوشته اید.
امید است در آینده مطالع
بسیار واسط و بسیار خوب تانرا
برای نشر به مجله بفرستید.



مرویس کودک و صحبت هند



علیه دوستدار مجله

باز هاند. امید است در آینده مطالع
تانرا بسیار واضح و فقط در یک
طرف صفحه بتوانید.

همکار عزیز لیلما رائق در حیمی از
صنف چهارم الف مکتب غازی ادی:

شما مکتوب تانرا عنوانی کارکنان
پرو گرام د کمکیا تو ائیس فرستاده
بودید که پسته رسان بانهم آنچه را
که شما منتظر داشته اند هنرمند تانرا
راسا به اداره مجله آورده و اشتباه
نکرده باید برای شما گفت که پرو-
گرام اطفال رادیو غیر از مجله
کمکسانو ائیس است. آدرس
مجله اداره مجله کمکیا تو ائیس می
باشد ویس نه پرو گرام کمکیا تو
ائیس.

عبد الغفور بر نائی :

کار کنان مجله از همکاری شما
تشکر می نهایند. داستان شما بنام
پسر هو شیار به اداره رسید. بعداز
اینکه مطالعه شد چواب نشر ویاگیر
نشر آنرا برایت در همین صفحه می
نویسیم به امید همکاری عیا
دیگر تان.

همکار عزیز دیانا رائق :

فکاهات از سالی تانرا بسرا ی
متعددی صفحه فکاهی ها سپردیم
البته در شماره های بعدی نشرخواهد
شد.

برادر عزیز محمد کبیر سلطانی:
داستان تان بنام ((بیرون هر ما هر
خوار) به اداره مجله رسید از همکاری
تان تشکر می کنیم. داستان تان
بطحاطر یکه درست خوانده نمیشنوهم
در دو روی کاغذنوشه بودید از چاپ



محمد داؤد دوستدار مجله

د کمکیانو ائیس



اکمل رحیم قدر - سلیما ناظهروفرخ ز لاهی سه طفل زیبا و صحتمند



ایمل جان طفل زیبا و صحتمند که هنوز بیش از چندماهی از عمرش نمیگذرد

دوستان عزیز !

بعلت تراکم مضا مین صفحه سرگرمی ها و مسا بقات درین شماره از نشر باز ماند. هفته آینده صفحه هزار نسخه میشود، همچنان برندۀ جایزه صفحه هزار کور به اساس قرعه انتخاب و معرفی خواهد شد. در صفحه مسابقات کتاب های زیبا و نفیسی را که در مطبعه دولتی بچا پ رسیده است به جایزه گذاشته ایم .



وزمه طفلك زيبا و صحتمند



فوزيه نوري همکار جد يد ما



زرگونه خواخوری همکار جد يد
ماکه با ارسال مطا لب پنستو
همکاری خودرا آغاز نموده است
وی برنده جایزه شما ره ۴۷
صفحه مسابقات دكمکيانو انيس
گردیده ، جایزه خودرا از دفتر
مجله اخذ نموده است .



وينوس «اسد» دختر زيبا ذكي وباهوش

قابل توجه شاگردان صفحه ۳۴-الى ۶

آمریت جوایز کلتوری وزارت اطلاعات و کلتور به منظور
تبارز استعداد اطفال جو این مخصوص در رشته های نقاشی
و خطاطی در سال ۱۳۵۵ مددغزار گر فته است .

اطفال شامل صنوف چهارالی ششم مکا تب که در این
رشته ها علاقه و استعداد رند همیتوانند به رهنمای والدین
شان سه نمونه از آثار خود را به آمریت جوایز وزارت اطلاعات
و کلتور بسپا رند .

البته بعد از ارزیابی آثار به اطلاع آنی که استعداد شان ثابت
گردد چانس شمول بمسا بقه که دایر میشود داده شده و بعدا
جوایزی به مستحقین توزیع میگردد . (۸۵) ۴۲